هذا کتاب لطائف الاشعار(?) المسمی به بهار دانش

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]



[illegible]

مهر انگیز و صفای این همه جهتش گردیده و ادای در نهر آتش را با به توصیف خرد بالغ رسی افزون است و نسبت بدو نمیشود عرشی از
از رشک عالی نظم در خور و علیه مستعار استعاره و تشبیه بستنی است با عشق دیباچه خود در قید تحریر می آورد شمسان الله
این کلمه گلشنی است بهار آفرین است در خیابان گلزار صفا و زهره سیمای معانیش چراغ افلاک نور داده و از گلشن بهر جناب
مستماید و اعجاز نمای بدایع صنایع لاله زار سهیل آثار مضامینش در تخت است صرف خرد والا و اندیشه آسمان
نمائی آید الف نظمش گوهر افروزی معنی می نماید قصیده مرصع که هر شکن آن کان است جوهرش شکسته در عبارت نظم
شکفته روی قرص مانند گلش باز است آفتاب که بر نظر اهل بصیرت افروزده و بیک معنیش والا اگر آن سکی
قدر و مقدار این میزان بیان نمیشود که بخشش بلند است و بعضش از یکی دستگاه لفظ و مضمون در حرف نقیر
و مسلسله تحریر می کشد و از فرط روانی عبارات و غرابتش بر صفحه چون کاغذ [illegible] طاوسان خرزده
در خیابان ناز خرام آمده دیگران مضمونش که رنگ برای چمن فردوسند گوش و آنی بستان باده
سخن را جان داده و دل برده بیاض معنیش از غایت صفا بر وی چون دیبای افروبا فصیح ارباب
آفتاب معنی جوهر او و چشمه و سواد عنبر آلود سلاسل سطورش بر آن بیماری ظلمت شکی را کهکشان بر عارض
بهار آسمان آفتاب بر درخشد این سطورش از لب لب است بر کانی از حلقهای موج الفاظ دریا می
صید شده بازار نظر نقد حیات گسترده و سنبل برهیچ و تابش مروقش گل از هر دو طرف ابیات بر آن انداخته
معانی نظرهای عنبرین سلکوان در آینه بروی عارض بر تو وقوع انگند اگر کوئی بسیستان باده چمن بر
گل برش چشمه اندر باشد بگیران صبح الفش ماننده سبح بر خیمه آفتاب جا گرفته نشاید انکلف این نسخه
جلی مع شون محبوبی و این مجموعه آیا لعجش و خوبی کار نامه ای است که شمار محسنات آن انکلف محبت آید
هما با چمن برای این گلشن گلشن بلیغ توقع نزد دست باید شده تحصیل کتاب مع آفرین گسترده تزئین مطالع
کارخانه همت است در هر قطعه اش بزاران نهال تازه که از کثرت بار و بعضی معنی و حلاوت مضمون نظر
افزای طبع اهل دانش و بینش است نگرده بر سالکان مسالک دانش و فضل و هنر زده قطعه حروفش جوهر آری
گلستان سطورش رو نمای سنبلستان ز قصد با گوی امتیاز ز بکارش شده چون نسخه کل زینت آگهی
فی التحریر او دست نخل بار کند چون شگفته راه هوش نگار نیجان جوشید رکا عذاب حیوان که گرد دمار تشنه این
تمنای آب و تابش که گوید زبان از خیمه خوش سلو بید لود از فیض معنیهای بر آب روان و رعد وال اوراق آدب
صف ارباب جون آینه نگرید بلفظش مرشد معنی تو آن است چو لوح اعجاش ارم کی خاطر همان معنی کو مضمش مرهم آخر
هر چند این خیال برهای همقدار و حرف باز هاي ها همواره اش یکی آن نیست که با چنانی جواهر آب و آبرو معنی
هم سلک گردد و در انجمن گوهر افروزی بر آن معنی تراوان مقدم نشیند اما چون بگلستانی از هر بن [illegible]

بن ۱۰

بیت و نثر را از بابل حسن و هوش که چاره نهاد حرش کاری آن سیندار آن دیوان معنی گر آید و بر تابشوبالدارا ان
تازه روبان گلشن فیض کرد و گنجایش دارد که اجرای این انگار بر جمن دانش که برگ رنگین او را زینت
گل شیراز و جمعیتش از رگ جان بلبلان باغ ارم و بار خاطر سنبلستان خلد شده بدیع فیض قبول خاص و عام گردید
آرای تجلی معنی و آئینه صورت نمای شخص ادراک شده چشم و چراغ دل انجمن بوستان و باغ و بهار الطاف بادک سخنستان
گردد و سواد نسخش مانند سیاهی مردم دیده اهل بینش جا یافته از روش دل بلبلانه الف دار سواد فیض دیدن است اندر
این نامه اسطرار که بود فیض بخش اهل معنا قلم گلشن سبز کرده رسم داستان بی ثمر بوستان است از حرف خوش دل بلبل
انواع آتش نثر رونق عشق است الفاظ معنیش تازه و رنگین چون گل نو بهار در صورت معانی از سواد شکن
هست لوح فیضان با دروش بواد سنبلستان ختم دیباجه کتاب دانش دیباج پیرایه ده دیباچه سخن حکیم حکمی آ
که ملک معنی را بوطن تیغ ناطقه تسخیر در گرد آمده در خطه خاک خطبه صفت رابنامش منادا و ازه علی
داده و تیغ زبان آبگوهر بیان آراسته خالیدان الیم سخن وری در قبضه اقتدارش و دعیت نهاده صحیح
حکیمی سخن زبان آورش و بهر غنچه نطق لغت سلطنت که روح الله ارواح الامان بر منشی جناب
لوسی ملازمش بر چرخ بیاری رنگ و آب داده است و موکی مانند ترنج در گلستان کمالش صغیر
سخ شوق و بسا زیبح ختم رسانید بسبزان سل ز حمید صانع به درک وصف صد آرای
بزم رسالت با طراز کلام حمد و ستایش سبحان صاحب بر زمان است که خاک ستان ملا ابن
از بس بوسهای خواقین چون انجمن سپهر مجد رشته طوق بخشش و از گردن ملوک و سلاطین جوان
روزی چندر آمده و فغفور بطان و خدان بما جان از حرمن لوایش خوشه چیان در بام نانش را بر با سینه مهر
همان است که ابقش را با کلان از رنگ نخبه خلق گرمش چون در دل ناخنه نا نماری از رفته
و از بیم باد تیغش عدو چون آب در زیر جوشش زره شسته از باس شحنه انصافش کرک شیبه
شبان گزیده و از سهم سهیل تیغش شیر در صحرا چون رسته از کرب رمیده جستید السلاطین
از زمان شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان غازی گیتی ستان ملک سپهر
نهد و ستان او وارث تاج سلیمان مالک جبر دار که تا سیر در آفاق جهان عدل عمر کیفیت شاه
اردیب الشت از دوستی بخش و باغ دو که با حال تحیت از معانی ابیات او نیست بر جمهر سپهر شأن و حاکم صحیح توانا ان
چمن سرایان باغ فضل و هنر و سخن پروران والاگهر پوشیده مباد که روزی در ایام عیش و نشاط ایام
بهرت و انبساط که از آثار نظر کرم خسرو انجم سطح خاک چون ساحت افلاک سبز بود و صحن چمن از
بس سرسبز و نسترن رنگ افزائی نسرین و بر بند مکلف بعضی از دوستان دراقی چون گل

بوستان سرای [illegible] گشتم [illegible] ساقی سحاب [illegible] همت بلندان لطف [illegible] بخشان [illegible]
سبز دل [illegible] با همه [illegible] رازی [illegible] آب بکردار [illegible] خضر خان ضمیر دل [illegible] اند [illegible]
ربیع گوناگون نقش بدیع بر الواح اغصان گشته و منشی قدرت [illegible] قدرت بر صفحه گلشن خط [illegible]
فقرات [illegible] نوشته مشاطه صبا عروس باغ را [illegible] کرده و سبزان چمن [illegible] جام لاله
باده [illegible] نسیم بهاری چون مشک تتاری از نافه گل مشام روزگار را معطر ساخته [illegible]
نبات چمن [illegible] و جمال [illegible] رای [illegible] خوبان [illegible] نوشاد [illegible]
سبزه مینا کار [illegible] چون کهکشان بر فلک نموده [illegible] ربیع در بزم [illegible]
ریاحین [illegible] سنبل بر لاله و گل [illegible] مرغان [illegible] چمن [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] و بلبل [illegible] شاهد [illegible] گل و بستان هزار دستان غلغل آورده
و ساقی روزگار [illegible] باده [illegible] بهار خرابات [illegible] خرابات [illegible] داده و سبزه [illegible]
[illegible] آهو [illegible] دیده دلهای غزال [illegible] و شقایق نعمان [illegible]
شده [illegible] کشیده [illegible] مرغزاری [illegible] کوه [illegible]
خط [illegible] کل [illegible] چمن [illegible] کل [illegible] کرده
قبای [illegible] کرده [illegible] بهار [illegible] چمن [illegible]
و قهقهه [illegible] غزالان [illegible]
این [illegible] دل [illegible] روزگار غنچه [illegible]
[illegible] چون گل [illegible] باده [illegible]
گل [illegible]
در [illegible] حسن [illegible] بلبل [illegible] گل
[illegible] گهی از جام لاله باده ذوق می نمودند و گاهی [illegible]
[illegible] جمال [illegible]
[illegible] چون [illegible] وحدت [illegible] شدند [illegible]
[illegible] چمن [illegible] سماع [illegible] القصه همه [illegible]
[illegible] جمال آن [illegible]

بگلزار

[illegible] وقت [illegible] و [illegible] چون [illegible]
کلاه آزادی [illegible] جمال [illegible]
ابرو [illegible] چمن [illegible]
گل [illegible] زبان [illegible]
زلف سنبل [illegible] ماه [illegible] خاک [illegible]
که [illegible] آفتاب [illegible] چون [illegible] مرجان [illegible]
آن آب [illegible] لعل [illegible] چون
رنگ گل [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] سرو [illegible]
ماه آسمانی [illegible] سرو [illegible]
[illegible] صد هزاران [illegible] آزادی [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] چمن [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] گل [illegible] ماه [illegible]
آن [illegible] معانی [illegible] انجمن [illegible]
[illegible]
گل و ریاحین [illegible] حسن [illegible] گل [illegible]
[illegible] جمال [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible] هندی [illegible]
[illegible] هندی [illegible]
[illegible] ارباب معنی [illegible] انجمن [illegible]
گلشن معنی [illegible] این چمن [illegible]
[illegible] عبارت این معنی [illegible] لوح دل [illegible]

چنین چمن ضرابان سخن و زله ربای خوان مائده جود است باشد که آن بدر منیر آسمان نکوئی گلهای چیده را از
دامان ریخته انجمن آرائی این گلستان دانوری کم تهیدستان برابست و گلگونی عبارات موزونی فقرات از عذار
جوان گلرخ بالائی چون سرو آن شب زیبا گل رخسار شمایل لعبات گرفت و عقد دیت معانی و جناب سند است
از لعل نوشین و دندان آن لعبت دیوان ایام نوال ستد مشگین خامه جادو نگار زلف معنوق چشم جانان
داده در انجمن بیان جلوه استحسان بخشیده و از بستان چمن بهوری الفاظ و صد برگ معنی سرین و سنبل
در این روضه دلگشا شکفته به بهار دانش موم گرداند و بستان یکی از بوستان جان افزا و گلستان روح
افزا که هر صفحه از این صحیفه فیض گلشنی است هر طرف تخته گلهای معنی را دسته و هر فقره نو آئین گلبنی از
شهدان عنبرین انفاس سخن چون عروس گلگون قبای چمن ز ظل مخشن آمیده از عنایت حضرت ان
کامل خرد و دانش برخ دان همچون نظرت که طبع والا شان پرورده آب و هوای انصاف است و از درگاه
قدس کبریائی اعتبار ثمر یافته اند آن است که چون بهای جشم گلهای این گلشن معنی شناسند و دیده را
نظاره جمال این عروسان حجله فیض بهره اند وز گردانند بمقتضای نیک نهادی و دیده عیب پوشیده نمانکه
بکامه بر تاشد از احیاناً سهوی ملحوظ گردد و خطائی بظهور پیوندد در خور نظرت شد و طبع ارجمند نو صلاح
فرموده چون عنبان گفتش وفور مایه کمال است فطرت شدید زبان او در میدان بیان [illegible]
آهو گیرک زند و در [illegible] وسعت کبری جولان دهند چه مسلم است که ارسام طبع انسان [illegible]
لطغرای خلق الانسان ضعیفا مزین است نظم طمع دارم که گرباله شکرافتها نخواند بر مجیب بانم
حرفی از روی فکر بند خطائی بنارد بر من ما جرائی القدر و عدو در اصلاح کوشد اگر اصلاح نتواند بپوشد
قطع نظر از همه چیز حاملی جاران مائده سخن و رابطه داران کمان فرهنگ نیکو دانند که دو فقره موزون مناسب
لفظ و مضمون اهم پیوند دادن به چون جگرها باید خورد و به چه مرتبه کاوش طبع باید کرد و نخست ناسد
تیشه فکر جان فرسا بر ریشه دل نزند و بالماس اندیشه جگر را لخت لخت نسازد یاقوت گوهر ناب سخن
که مستوجب احسان [illegible] سندان معنی شناس تواند شد حاصل نشود تا هزاران غوطه در لجه ناپیدای کنار
فکرت نخورد دیگر هر شاهد معنی که شایسته قبول خاطر خطیر سرایان گردد [illegible] آید [illegible]
ابوزد تا معنی بدست آید که برگ [illegible] برای پاکی لفظی [illegible] که مرغ دماغ [illegible]
[illegible] اگر میان این حرف [illegible] از [illegible] قصر این نامه بر خوان نعمت [illegible] و کمال [illegible]
[illegible] این همه [illegible] لیکن از بعضی [illegible] کمال انصاف [illegible] که از بی [illegible]
[illegible] اندر [illegible] تا تیر [illegible] چون [illegible]

لهذا در سه تلطف ارباب صدق و صفا و اصحاب انصاف [illegible] که بنده از راه حسن الکلام فکر سیر نموده [illegible]
معنی در باقی اند نهاده بر ده اسرار این مقدمه را وسیله ادای مطلب که حسن طلب اصلاح کنایه از آن است [illegible]
که بمقتضای [illegible] و [illegible] که مقصد اقصا و غایت قصوای از تصنیف این
ترخرفات عبرآن است یاد فرمایند آغاز داستان [illegible] طلسم کشایان
گنج اسرار و رازشناسان پرده اسرار این قسم تازه را از جریده کهن در کار استنباط کرده بدین نمط
بر صفحه بیان ثبت نموده اند که در ایام سلف و زمان باستان در ممالک وسعت آباد هندوستان جنت نشان
[illegible] جهان تاب [illegible] فرمان گرفته و نور شمع عدالت شبستان جهان را
منور ساخته از هیبت [illegible] برق [illegible]
نشینان جهان [illegible] و حلقه انقیاد [illegible] در گوش انداخته [illegible]
امتثال [illegible] و روزگار [illegible] ایام [illegible] اقتدارش داده [illegible]
[illegible] همه اسباب [illegible] نمانده آرزوئی در دل او [illegible]
[illegible] چون در شبستان [illegible]
منور [illegible] لهذا [illegible]
[illegible] و همواره در [illegible]
[illegible] آرزو [illegible]
کاهی [illegible] و کاشانه [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] خورشید آسمان سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] شکر [illegible]
و در [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] در کنج [illegible] عظمت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و چون چهار سال و چهار ماه [illegible] دولت و اقبال [illegible] اهل اسلام [illegible]
کمالات [illegible]

نعمتی فرموده اند تا بتکمیل فنون جهانداری و تحصیل شیوه جهانگیری و شهریاری اوقات همایون مصروف
نماید و از آداب خلافت و فرمان روائی و قوانین سلطنت و کشورستانی باد دهند از آنجا که ایزد سبحان
بزرگ بندهای برگزیده خود را در ازل جوهر قابل آفریده است در چهارده سالگی از جمیع علوم غریبه و فنون شریعه
و تهذیب اخلاق و حسن معاش و صلاح و صداقت تمتع کافی یافت بکمال حزم و درستی عزم و علو همت و
فراخی حوصله و رشان و تمامی نگاهبانی و ضبط و دانشهای بزرگ و اندیشهای قوی و نشان سپاهی چالاک و
آراستگی مقال و نیروی تیغ و قلم در [illegible] وزارت ای [illegible] و حاجب صورت [illegible]
اعضا و [illegible] فصاحت و [illegible] کلام شهره آفاق گشت [illegible]
[illegible] طبع [illegible] شهزاده کیوان جناب [illegible] بلند جهان آرای
و فطرت ارجمند شهریاری رغبت بشکار افتاده بود و در کشش هوای صید مرغ [illegible] گشته اکثر اوقات
شریف الصید الملکی صرف نمودی و پیوسته بشکار مشغول بودی روزهای [illegible] معهود بنای چند
از خواص غلامان [illegible] بهار [illegible] عزم [illegible] و [illegible] بال [illegible] و [illegible] هوا [illegible]
سحت جانوران صید [illegible] طرف [illegible] صیاد [illegible] بال [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] اگر [illegible] کبک [illegible] تاج را از هوا [illegible] آوردی و بار [illegible] از خطوط [illegible]
[illegible] مانند [illegible] چشمان [illegible] مژگان دلهای صیدلان [illegible]
[illegible] پرواز آمده [illegible] گردی و [illegible] برق [illegible] چون [illegible]
[illegible] آهو [illegible] نگار [illegible] و [illegible]
چون [illegible] هلاک [illegible] بر [illegible] در [illegible]
صید افکن [illegible] پرواز روان شد بر هوا [illegible] جهان [illegible] چون [illegible]
بال [illegible] در هوای [illegible] آسمان بلند پروازی نموده [illegible] سلطان که گل [illegible]
باز [illegible] بود تا [illegible] آفتاب [illegible] دولت [illegible] بوده [illegible] راه [illegible]
لطافت و طراوت [illegible] چون عاشق [illegible] هم [illegible] سنبل و گل مانند
عروس [illegible] در آغوش یکدیگر نشسته [illegible] سبزه [illegible] چمن [illegible] گشته [illegible]
دلکش [illegible] در انجمن گل کار [illegible] ارغوان کرده [illegible]
فاخته [illegible] و سماع آغاز نهاده [illegible] سبزه [illegible]
زمرد [illegible] گشته [illegible] بر [illegible] شده [illegible] تا [illegible]

کشاده باد

کشاده باد ز سر [illegible] گوش [illegible] طبع [illegible] سلطان [illegible] لطافت بوستان و طراوت گلزار
مایل گلزار [illegible] شده چون گل خندان [illegible] بیخود [illegible] چشم آن نزهت آباد [illegible]
[illegible] گوشه [illegible] سنبل [illegible] گل [illegible] جعفر [illegible] کلاه [illegible]
نهاده و در [illegible] شاهان [illegible] بلبل در [illegible] علعل [illegible]
[illegible] چون [illegible] فغان [illegible] بهار جوانی چون [illegible] آزاد [illegible]
و [illegible] شیرین [illegible] نرگس [illegible]
و [illegible] بلبلان [illegible] گل [illegible] گوش [illegible]
که [illegible] گوش [illegible] آوازش [illegible] دل [illegible]
[illegible] طوطی همراه [illegible] بستان [illegible] عزلت
[illegible] سبحان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] طایران [illegible] طوطیان شیرین مقال [illegible] مرغان جهان
علم [illegible] در انجمن [illegible] فردوس [illegible] حاصل کرده جهان دار
سلطان از تماشای حسن [illegible] جان [illegible] که در آن چمن [illegible]
[illegible] لبان [illegible] مسیح [illegible]
[illegible] سلام [illegible] جوان [illegible] نغمه پرداز [illegible] سلام
[illegible] جوان [illegible] شهزاده [illegible]
شد [illegible] شیرین [illegible] کلام [illegible] چون [illegible]
شیرین [illegible] شهزاده [illegible] چون
[illegible] آینه [illegible] شیرین [illegible]
دل [illegible] لعل [illegible] جوان نغمه پرداز [illegible] طوطی [illegible]
[illegible] جوان [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] لعل [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] کذر [illegible] هزاران [illegible]

جوان زمانی که بال خود منامل شده داشت که خلاف رای سلطان کردن کمر کون خود دست انداجرم طوطی را بطلبان
سلطان تفویض نموده سلطان از این معنی بمرتبه مسرت سنج گشت [illegible] که بنده آشتی بر فرمان بی بها اقلیم
دست یافته در جهان جاری ربع مسکون کامیاب گشته ناز آنجا که کمال است دانم و اتصال مرحمت نموده بدو بخشانده و
طوطی را مصاحب مونس گزیده لمحه مفارقت او را نکرد تا تو بر مکدر و همه وقت در پیش نظر می داشت آن مرغ زیرک روز
و شبستان بگاهی حکایات شیرین دلفریبی می نمود شم آوردن طوطی [illegible] دلنی مهر نژاد ماه پاره و طوطی بر جهان
[illegible] طلعت جهان آرای [illegible] چون کارگذاران قضا و قدر همواره مستعد و آماده بسامان امور کائنات
و در صدد آن اند که شاهد ارادت الهی از نهانخانه مشیت بمنزل [illegible] اتفاق زمان بعرض جلوه گاه شهود آرند لابد
به مقتضای رسم عالم اسباب حکمت سببی را بر انگیزند تا [illegible] بر این قول آنکه
روزی جهاندار سلطان در مشکوی اقبال [illegible] گزیده باکی از [illegible] ستاران [illegible] مثال مهر [illegible] نام که [illegible] گرداو بود صحبت
می داشت [illegible] حسن [illegible] خوشی [illegible] داشت و بر طاق ابروی [illegible] حسن خورشید عیار در
[illegible] ماه کون [illegible] تمثال [illegible] جوش و حس [illegible] و دوباره
داشت جمال خود را در آیینه دیده از روی خودبینی که ناسزاترین متاع کوراگی است [illegible] جمال خود [illegible] شد و از
[illegible] باده غرور گشته [illegible] باده بلا اشتیاق [illegible] بر زبان آورد که ای [illegible] زاده
اگرچه [illegible] از ادب [illegible] بعید اما خواهم [illegible] شکوه [illegible] مثال [illegible] بر طاق بلند که [illegible]
[illegible] انصاف [illegible] از دست [illegible] صدق [illegible] داد باز [illegible] قدرت بوی هیچ
دلبری را از بنی نوع بشر [illegible] جمال [illegible] نقش [illegible] لطف
چهره کشائی [illegible] شهزاده [illegible] طوطی [illegible] که آن تازه گل [illegible] کمال [illegible] معنی [illegible]
غنچه [illegible] آثار ملال [illegible] از روی شوخی [illegible] دست [illegible] شهزاده [illegible]
این محل [illegible] مرغ [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] طوطی [illegible] سکوت [illegible] چون [illegible]
خارج شد طوطی [illegible] این [illegible] صلاح کار [illegible] از این
اندیشه [illegible] آنجا که استبداد [illegible] زبان [illegible] این [illegible]
[illegible] مرغ دانا [illegible] سکوت [illegible] نطق [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible] که [illegible] غرور [illegible] عبث [illegible] غرور [illegible] سلطان
بانوانی که خوبتر [illegible] جمال [illegible] سلسله [illegible] چون [illegible] سرافراز [illegible]

جهان خود را رایج [illegible] که آبادی کارخانه الهی [illegible] رنگ و بوی [illegible] باغ [illegible]
گل [illegible] این کاخ [illegible] چندین گلشن [illegible] هر گلشن هزاران گل برنگ و بوی [illegible] شکفته [illegible]
نزدیکی [illegible] که در ایام معموری و آبادی و نظارت [illegible] قلمرو [illegible]
و فرمان [illegible] دختری [illegible] مهر [illegible] بانو نام که خورشید جهان [illegible]
حجاب [illegible] نگاه [illegible] از شوق [illegible] گریبان چاک [illegible] نرگس [illegible] چشمش
همیشه [illegible] المثل [illegible] شنیده [illegible] آتش [illegible] در رنگ [illegible]
عیش گل رنگ [illegible] استماع [illegible] گشته [illegible]
[illegible] جمال [illegible] مهر [illegible] بانو [illegible]
دل از دست داده [illegible] تا بیدارش [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] دل [illegible] شوق [illegible]
داد که از [illegible] تعلق [illegible]
[illegible] جلوه حسن [illegible] جان آرام [illegible] دل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان از زبان [illegible] طوطی [illegible] حسن و جمال آن [illegible] دلبری [illegible] شنید دلش [illegible]
اسیر [illegible] آن پری [illegible] بیدار شد و طاقت [illegible] دلبری [illegible]
آشیانه [illegible] کمان [illegible] تصویر [illegible] سحر [illegible] نظیر [illegible]
قلم [illegible] صورت [illegible] کوه و هامون [illegible] نقش [illegible] نظر
از [illegible] نمودی [illegible] بلاد [illegible] آبادی و خرابی
جهان [illegible] مجلس [illegible] سلطان
کوه [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] جمال [illegible] العین در
[illegible] سحر [illegible] شنیده از
[illegible] تصویر [illegible] قلم سحر
بر [illegible] بر رنگ [illegible] کار
[illegible] نقش [illegible] کاران [illegible] کار

[illegible] دیوان کلیات [illegible] استادی [illegible]
جادو [illegible] آن [illegible] مال سحر پرداز [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] کامل [illegible] گشته [illegible]
[illegible] قلم [illegible] صورت [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] لطافت [illegible] از باب [illegible]
[illegible] و انواع [illegible] خنده [illegible]
[illegible] را که [illegible] صفحه [illegible]
[illegible] مرحله [illegible]
[illegible] فراوان [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] دوباره [illegible]
[illegible]

کرده چون ... از ... خود تازه ... فی الحال ... از صندوقچه برداشت و ... عجایب ...

آفتاب آسمان حسن و جمال ... و آنگاه ... تصویری ... حسن و ...

چشم ... باز مانده ... صندوقچه ...

رسید که ...

نعمت ... ضعف و ناتوانی ...

گفته اند القصه صندوقچه را برداشته ... سلطان که ...

[illegible]

ازروی فهم رسا و عقل حیرت بسیار شده و آن پری را [illegible] بچشم دل [illegible] دیده چون حضرت بادشاه [illegible]
فی الفور بخانه مجلکار برگرفته بر پاره حریر با آمیزش رنگ که از حسن لاله [illegible] چهره خوبان آن مهر سپهر [illegible]
سرمویی تکاور [illegible] دست تصویر قدرت شکاک [illegible] القصه چون بادشاه [illegible]
و مهمی که در پیش داشت بکام رسانیده و از خدمت پدر بزرگوار مرخص شده بدیار خود باز گردید [illegible] حال [illegible]
و قطع منازل کرده بمبارکی [illegible] رسید [illegible] آمدن [illegible] و در دل [illegible] وحیدان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چون [illegible] عبادت [illegible]
شرف [illegible] جهان [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] مهر افروز [illegible]
فیض [illegible] دره [illegible] سلکوت [illegible]
و [illegible] بکار [illegible] جمال [illegible] تصویر [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] بر کل [illegible] قلم [illegible]
جمال آن صورت [illegible] قلم [illegible] تصویر [illegible] نظاره چهره
گلرنگ آن [illegible] شاهزاده [illegible] مجنون [illegible]
صحرا نورد وادی [illegible] عشق چون [illegible] از بالای [illegible]
صورت [illegible] گشت [illegible]
[illegible]
هستی [illegible] عشق [illegible] دلدار [illegible]
[illegible] دل [illegible] از همه جهت روی [illegible]
از [illegible] جهان [illegible] عشق [illegible]
[illegible] کلیم [illegible] آواره [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible] چون [illegible]
[illegible] خلوت [illegible]
شاهزاده [illegible] عشق [illegible] قدم [illegible] قبول [illegible]
در راه [illegible] چون [illegible] بادشاه [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] جمع کرده [illegible] قضا [illegible]
[illegible] در [illegible] این [illegible] اصلاح [illegible]

نکت و روز [illegible] آتش [illegible] شاهزاده در کمال [illegible]
چون [illegible] کامل [illegible] منزل [illegible] عقلا [illegible]
[illegible] حکایات [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
والاخر [illegible] جوانی [illegible]
[illegible] جوانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible] زن [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] جوان از
[illegible] اقداح [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تو هرچند اعلام داشت شهر دلگیر گرفته خود را آهو فی الحال بنده که آب نمی‌کشی که تحمل توطن با مادر و پدر آن سینه شاهزاده
جوان از زنهار شرم عزت تا حد کمال آفرید صید را که آورده جوان آهوی [illegible] غزال [illegible] شهر اوی جان خود
شتافت جوان از این سخن در رو نهاده مجال [illegible] حجت بخوبی [illegible] بی علاج [illegible] که پدر و مادر رسانید و طلب
و باره دار گوشت آن بخجر جلد یکاده گشته و تمام ایشان از زانوی خود طعام میل بکرد جوان جهان [illegible] سیاهان [illegible]
بکردن طعام گذرده [illegible] گشته [illegible] آهو [illegible] جوان [illegible] که مرا با دختر [illegible]
و عمر [illegible] بکرد [illegible] طعام در باز گرده نشده و این [illegible] از روی [illegible] که جان [illegible]
لمحه آرام گیرد در این باب معذورم داشته مطر [illegible] و این با رضه کوششی که الکاه [illegible] از اهل [illegible]
فردا با اتفاق آن بندگانی [illegible] دل [illegible] دور [illegible] ابروی [illegible] باده [illegible] پدر و مادر آن با [illegible]
اندور گشته این [illegible] ساده لوح [illegible] که نهادی زمان [illegible] کمال [illegible] آورده آن [illegible]
از رفعت [illegible] وقت [illegible] راستی [illegible] حرف [illegible] را از [illegible] مقتضای [illegible] و برای [illegible]
سحر [illegible] آن با [illegible] و صلوات [illegible] گشته [illegible] که [illegible] آتش [illegible]
برق وار شده متصل [illegible] ساده [illegible] بارش [illegible] بر دروازه [illegible] عشق [illegible] آتش [illegible]
و دست [illegible] آن [illegible] که این آتش [illegible] روی [illegible]
آنها [illegible] گشته [illegible] کمال [illegible] برآمد [illegible]
حرف [illegible] زده لولات [illegible] رفته و در [illegible] آتش [illegible] شدند [illegible]
مدت [illegible] خود [illegible] اشتغال نمودند چون آتش [illegible]
در آتش [illegible] که در کار [illegible] عشق [illegible] کمال [illegible] آتش [illegible]
بیش [illegible] تا آنکه جوان از آتش شوق [illegible] شده [illegible] مفارقت [illegible] تمام [illegible] آمده [illegible]
و مادر و کنیزان [illegible] شده [illegible] جوان [illegible] از کنیزان [illegible]
وانچه [illegible] کیفیت حال جوان [illegible] جوان [illegible]
علاج در آن [illegible] روان [illegible] زبان آورد [illegible] ای وای [illegible]
و بیداد [illegible] القصه [illegible] آتش [illegible] آورده [illegible] چند آنکه [illegible]
[illegible] کار [illegible] آن [illegible] با مادر [illegible] شده [illegible] آیا این [illegible]
شده که [illegible] نشد [illegible] این [illegible] آدم [illegible] آتش [illegible]
که از آغاز و انجام [illegible] خبری باز گوید [illegible] از آنجا که [illegible] محبت [illegible]

الحکمه [illegible]

الحکمه و با عذری اندیشید [illegible] جوان [illegible] که [illegible]
حاکم [illegible] این باب [illegible] جوان [illegible] خبر [illegible] که [illegible]
کرآن [illegible] از روی [illegible] با برادر حاکم [illegible] در [illegible] عصمت [illegible]
لباس [illegible] کرده [illegible] جوان [illegible] جهان [illegible]
تفحص [illegible] منزل [illegible] مکان و شهر و قریه [illegible] که [illegible] در شهری که [illegible]
گشته بود [illegible] که [illegible] ساکن بود [illegible] آمده [illegible] عورتی [illegible]
بیرون آمد چون [illegible] جوان [illegible] عورت [illegible] که فلان [illegible] ساده لوح [illegible]
گفت که [illegible] جوان [illegible] گفته او [illegible] که [illegible] اگر آمدن تو در
این مکان [illegible] عورت [illegible] ساده لوح [illegible] حال [illegible]
[illegible] از [illegible] استماع [illegible] نظر [illegible]
[illegible] کمال [illegible] ساده [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] کار [illegible] که [illegible]
از راه [illegible] که [illegible] کل [illegible]
[illegible] جوان [illegible] نظر [illegible]
آورده [illegible] آتش [illegible]
او [illegible] ساده [illegible] تمام
از آنجا [illegible] تمام [illegible] طرف
رکاب [illegible] که [illegible] کلیم [illegible] خود را [illegible]
تا کار [illegible] علاج [illegible] جوان [illegible] از
[illegible] جوان [illegible] جوان [illegible] از
[illegible] کار [illegible]
در [illegible] جوان [illegible] روی [illegible] شده بود
[illegible] حال [illegible] آن [illegible]
[illegible] جوان [illegible] چون [illegible] از
[illegible] که [illegible] کار [illegible] واقعه [illegible]

خود را سنبده وار از ره غش های سراغ بر درتان باغچه که آن مرد که شکافته بود سرزده باشد روان فرا آمده دید که مرد کشته

گشت تو آن گشته تو بخورده و از آن رهنوش شستند و صحبت غنیمت انگاشتند [illegible]

که جوان [illegible] آورده بجا ماندن [illegible]

[illegible]

آبشنو در [illegible]

[illegible]

الکمال عجز و زبونی گفت آنچه از تو بود آمد [illegible] که در دیوان ازل منشی ارادت [illegible]

[illegible] روانی مرتب [illegible] بر جریده [illegible] من چنان [illegible] بوده [illegible]

[illegible] عقل [illegible] خشنود [illegible] چون [illegible]

[illegible] اگر آن عزیز که دل [illegible] عدم می‌شناخت [illegible] وجود

[illegible] اکنون [illegible] و [illegible] این جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] عزیزان [illegible]

[illegible]

تا مسکین چه از زبان که نباید ... دیده ... دلگشا ... از ره عبر اندام ...
... جان ... کالبد ... در دل اندیشیدم که اگر خود را ...
... این اژدهای جان ... که بلای آسمانی اجل ...
[illegible]

...

[illegible]
... فلک گفت احسن ملک گفت زه ...
... سبحان الذی لا یموت و
هو علی کل شیء قدیر ...
[illegible]

[illegible]

آوازه بود چشم گشودم [illegible] گمان بردم [illegible]

[illegible]

سواد الوجه فی الدارین [illegible] آتش [illegible]

در این تماشا قلندر [illegible] آمد [illegible]

[illegible]

چون [illegible] آمد قلندر را آواز داد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجو هم این هر سخن انگار که جوان از این معنی [illegible] متحیر شده تامل کرد و بعد از آن سر از گریبان تامل بر آورده
گفت اگر از روی [illegible] این تکلیف [illegible] بدر آید این امر [illegible] نباشد بلکه سزاوار دهقان
[illegible] کردن و [illegible] خواهش [illegible] در باب [illegible] شنیده از آنچه بود مبالغه را زیاده از اندازه
[illegible] بر آرم اما جوان [illegible] گذشته [illegible] زبان آشنای [illegible]
سخت [illegible] مبالغه می افزودم [illegible] در این معنی [illegible] داد که [illegible]
دهقان [illegible] رسید که [illegible] بر آن تصور [illegible] جوان [illegible]
[illegible] در انجمن [illegible] آغاز کرد که وقتی [illegible]
از دوستان اتفاق [illegible] صحرا [illegible] آهوی [illegible] جوان [illegible] خود را [illegible]
[illegible] آمد [illegible] صادق [illegible] آهو [illegible] آغاز
کردم [illegible] سبزه [illegible] بیابانی [illegible]
که [illegible] ستاره [illegible] گلگون
[illegible] سپهر [illegible]
مانند گوی [illegible] چوگان [illegible] زبان [illegible] آسمان [illegible] دم [illegible]
که پای حیات [illegible] زندگانی [illegible] جوان [illegible] باقی [illegible]
و بخت [illegible] بار [illegible] کردم [illegible] طاقت آن قدر [illegible]
جانوام [illegible] چندی [illegible] خود را جمع [illegible]
در [illegible] جوان [illegible]
[illegible]
[illegible] کار [illegible] جوان [illegible]
[illegible] از فرط ناتوانی [illegible] عجایب [illegible] حیران [illegible]
و در [illegible] حیرت [illegible] شدم که [illegible] صحرا [illegible] تصور [illegible]
از هم [illegible] چون [illegible] باد [illegible] کار [illegible]
خود را [illegible] جوان [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible] محبت [illegible] اندازه [illegible] حال [illegible]
[illegible] حیرت [illegible] اندازه [illegible]

[illegible]

زده از کیفیت [illegible] آدم [illegible] آن [illegible] جسم [illegible]
[illegible] چون جوان [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible] چشمه حیوان [illegible]
[illegible] کمال [illegible] آب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] جوان [illegible]
[illegible] گلها [illegible] مرغان [illegible] شاخ گل [illegible]
[illegible] هوای [illegible] فراخ [illegible] درختان [illegible]
آب [illegible] سبزه [illegible] گیاه [illegible] قطره [illegible] شاخ [illegible]
[illegible] الا [illegible]
[illegible] بود [illegible] زبان [illegible]
[illegible] بی نوائی [illegible]
لیکن [illegible] من [illegible] نوازی چند [illegible]
من [illegible] چشم [illegible]
من [illegible] صحرای [illegible] مکان [illegible]
آن [illegible] حیات [illegible]
[illegible] چند [illegible]
[illegible] سبزه [illegible] آن [illegible]
آب [illegible] سبزه [illegible] گل [illegible] جوان [illegible]
[illegible] احوال آن [illegible]
در [illegible] مطلق [illegible] تنهائی [illegible]
تنهائی [illegible] متحیر شدم جوان [illegible]
[illegible] سر [illegible] گل [illegible]
کلاه دلبری [illegible] جوان [illegible]
و [illegible] آمد [illegible] جوان [illegible]
آمده [illegible]

در وقت نزهتش آورد و شبی از آن کاو و دو شنیده فقدری کمی از ارانی داشته کشتی بدان غزال رعنا تمایل داده و فشتی خود بنا و ل

فرمود چون آن دختر پری دیدار در آن کلبه محابا بانشستم و حسن کلاو و اوس نطق الفاظ بیت باده کردم کردن جانم لسته کمند کیسوی سیاه او

شده مرغ دلم اسیر طره تار او از غیرت شکن گیسوی او و خط معتاری به دیده نگاه است نهان شد چون در مشیره کلک ظلمت

ظلمت لیال از چهره برانداخت و در صحن گیتی جلوه بر آرد نورشت بخرکال رخ الطرف نیل پرتو خورشید کار در آنجا کاه برد و بر دیوان

شهان سجاده نشسته بسبیح مشغول شدم ... [illegible]

[illegible]

6

[illegible]

ابراهدم به خوابش کردم و بعزق تمک کای آوردم اکنون زیاده بر این توقع غمخواری مدار و در بر آم
سری هم عالم الغیب رهایی مبادا او به رآنینی که بعجلت رهبری نماید کالای خوابش را از دست بدر بر زبان مجنون خط
دار از جفای ایمه عقد سهر زمانی چون فاتحان ساکت و ساکن ماندم و حیرت بر طبع من مستولی شد و در
نه پای رفتن نه جای ماندن که مبادا کار کس بدین گونه مشکل شود ناچار رسم لنگر زده و بهر دم و لعل بحلی
شناس الهم آوردم در این شب از منگاه دل چنان بیاشد که در آن حال لکت دیت و نی نوا الوان بنهاد
را وداع کرده و از شدم و در بطن هر دم بارگی حیرت آمده بر آن شهر قدم و در باغی چون بهشت زندگان بهزاران خوش
عصفور و استیلای غم که هر خطا از آن برهم و جان بگیرد حیرت و دل خون شد روز را که تیره تر از شب ماتم بود آن دم
نبیند کسی آن روز برابر هزار سال آفریده شده با خود در عقوبت می ماند بعد از تقدیر چون شب از امان ظلمت بر روی آفتاب
فرو داشت هم ظلم دیده ماتم شده عیش بهشت آورده تا کس چنان روز گران نماند در بلای گرفتار آن ع
بیاده بر آمدم و بنهانی العقب مجاب رسیده به دیوار ایستادم و گوش باز داشتم تا از اندرون به صدا خبر دهد لعل لطم
ظاهر شد که فتنه مبادا است و عاقبت تو هیده و بلا آمد است و ساعت دیگر از استیلای عجب کسی در عالم ناکث
شد در عقبه دمهادم فتنه بالای دیوار برآمدم نهیچ آواز یا بلند تو دیا بلند از خانه ظلم در صحن خانه درختان
بلند سر بآسمان کشیده و شاخهاش از پس ابر و هی بر گرد چتر زده بالای درختی برآمدم و میان شاخ و برگ پنهان گشته
متوجه آن بیاک شدم در آن صحن باغ تختی بود که حال زینت و لطافت حسن ترتیب داده بودم و دو شمع بر آن
گستردند و شمع فروزنده و جوانان از جوانان عمده عیش و طرب مشغول داشتند رکوی عیشان در کوی او عالی الکادی از دلبری ترک
حریف با هزاران عشوه و ناز چون طاوس خرامان نشسته و از جیحون کامرانی لب غرفه کامی می یابید و دیگر بنگ جلای حیدت
کیش بی ادبی از بی دشمنی نشسته و جام سبای بر سر سا مدام کامرانی زیر سبز را مرت به سمانه او عیش و طرب ترسی
دامان عجب همیشه را ماند کل گریبان چاک زده و از شب بدر بستر با رایش مع رو به گل عیشان زنجیر قسم سبحان الله ماهی اش
سر کنی از روی که در آن شب پنجی بوی خلوه و دیدار با کس دلربایی و گستاخانه بر روی خورشید حیرت نماید که دیا نحیایم بحیلی
مجاب به کمر عشق تمام زیبا عجوش نا محرم رسیده چنین جم صحبت مباد و رب مبادا بد که ناز دین ایش و سار حیات جان
لقد رده از کرینا عیلی العضه چون بادهٔ ارشد بلند شد دور دمادم و جام سیای دماغ آن دو تیره بهاد در از
نت و عقل بر حیرت و بی هوشی و ضعف استیلا یافت در یک دم هی ماتش با رده و جوش آمد حرف و دست طلب بدامش
زده کام دل حاصل کرد آن سینه سیاه از آنجا بر خواسته بگوشه باغ رفت و حرف بی تعطیل بود تمام کار خلاص شد کا محبوبی کامرانی
ماند در این بکام فرصت مغتنم انگاشته با ستیغ اللهی در دست فرود آمدم و بمیان یک رخت حرب شمشیر بر عمال اجل
گرفته نور بخت را از پس بایستگی بر داشتم و بیکبار ضربت کار آن بدبخت را تمام کردم و سامند و تیغ خون آلود بر سینه اش نهادم

دیار کبار بی بالای درخت برآمده بر جای خود نشستم زان سینه کلیم ماند مبارزی که آماده کار زار گشته رو بمیدان آورد
از جوشش شهوت عکام لذت بر ابا طلب بیامد و کنار لطف از خون تا باک مردگی نگاهی دید و شمع برهنه خون آلوده بر سینه اش
نهاده وجود انگال است حرامت در آن کرده بر بستر خاک رخسار غنوده از معاینه انجال آتش بالا در نهاد دشمن کی رخت عصیان زد
پاس جوش زد و از عاقبت قهر نابکار شمع از بالای سینه آن نا پاک بر داشت و شمع را بدست کنیز داده در آن باغ بر تیغ چنگ
بکوار هر دم جولان زده رو به دفتر کرد در آن حال رطوار آن تیره بخت بنیان الطهور رسید شیر کی باد تو شهید روز صورت نداز
پس هیچ ماهی و قهر نابکار زنم دار بلا کاشی خود را بر او بر دیدم چون از آن کاس ثبات نیافت ما بوس شده گذشت و بحیله از دست
اندیشه ساختی به جنگ سپاران ما و به صحن خجسته بهشت اکنون باد و بعد از آن کنیز را که عرش بود باقی گرنگ سیاه و رو و عیش جانی
حرف او بار از هم جدا ساخت و در آن جنم اندا خت و در گوشه باغ پنهان ساخت و از روی غم کمینی توجه کرده های های گریست
و کیا نه در آمد و چون بخت بی تو دیدن خورشید جهت بهر تو از جستن و آمده بهمان بر آنی که آمده بود صبح چون فلا بون
روز از هم شرق بر آمد و از نور صبح آفاق جهان انبساط روشنی گرفت کیانه آمدم آن نرینه بلای دام الالام بود که مر بدین بر آن
مشهور باشد گفتم ای جان ام فدای حکمت و اعلام تو باد این همه آثار حزن و اندوه بر چهره ات گواه و مشاهده است و آفتاب حزن
منکسف گردیده رت از رهبرات گفت من حیرت تو هر بعد تو نشسته باید که درین تاب شغاف شود نیک روزی بدرود زد و نکو نه
سکیا نوام و بدل گفتم سبحان الله نشان کرام عزت و حالت شمیش بامر بعد یک بیکی بامن و اکنون بیجان
افزون شد دیر بزم میدان و سخن ان ایله قرب این بد رس کل شاهی تن حمله آن بکر سیری شد روز دیگر باده بر آن
عول او اندوه کاهی بود گفتم اکنون دل و جان بدوش دوست اعتبار بحسرت از آن بر دلبر زاد او ماده بر ادل بر است شب عجم و حسن حیرت
کهف بیجاری خوش ندیده ام و از آن بار سیام و تغییر آن سادم گفتم بیان کن تا در وقعه چه دیده که این همه غبار ملال بر دامان
خود طاریست کفت بدیدم بر کسی رنج اشامل آسیاده و عزتی قوی بازو و قصد تو کرده تو از بیم خود را در آن اعتلاج
زده غربت دیدم تا در آب مادر بزاد ز سر گرفت و تو در کار ملاکت علمای کهنم به تقدیر و اندوه این خواب تعبیر تو تبت
نیکو آنحضرت حضم تو باین رفتن مکن بر کران آن باد الهی بجناب خضر علیه السلام بردن و بر از ولی باد من تعبیر آن آ
که اهل این شیع دو ساز دم و در جمعی کرده بر زبان بهمان دم زدن انجمن استماع این سخن از غصه بر آورد و بغض
تمام بجوشید کار دیرسد و سرزنش نموده و خشک در از بشیده و سود طلودم در آتش سواربی بر حضور آمده دمها
در بیع کرده از این سرزنش حیرتی چون دیدم از روی تو حیرت شاهی قصد هلاک مرا رخت جستم و در بر از دامن که دیگر
سید کنات منقول است فلان روز اصل حرم و کنیز با هزاران دوستدار که در حرمت خواتون تو اول بود در بهم رسیده کمال که آن رسم کارتان
شناخت و ستادم این بار به تو بطلب محبت از آن که در بو خاسته بود بشرف آن تو متقبل گشتند و نزد شان الطیبی درخور هم کاه
تعبیه شده بر آن کان باید که از سرانجام و ممکن خبر نمود و اول دین سیاه در شهر و بیاد خبر آورد و من سبب بر حرم های عکار ادا

زند کامی نیست با رنج و بندی با انواع محن و آلام و مسائل [illegible] تو بوده [illegible] کار [illegible]

[illegible] زبان [illegible] عظیم [illegible] عزیزان [illegible]

[illegible] زبان [illegible] سخن [illegible]

آورده اند که [illegible] در ولایت [illegible] سر بام [illegible] دختر [illegible]

[illegible] دستور [illegible] دستور [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] میدان [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] فرمان [illegible]

[illegible] دستور [illegible] سپاه [illegible] میدان [illegible] عالم [illegible]

[illegible] دستور [illegible]

[illegible]

برون رفت و باده همی در کاسه [illegible] تحقیق آن [illegible] گوش [illegible] نگار [illegible] گوش باشد [illegible]

[illegible] کم و کاست [illegible] کمال این معمای مشکل [illegible] از آن [illegible]

[illegible] ادای [illegible] سیل [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] آن [illegible] گوی [illegible] سید [illegible]

[illegible] عاشقان [illegible] در آب [illegible] در محجن [illegible] آن [illegible]

[illegible] روشنی [illegible] مقام [illegible] راه [illegible]

[illegible] رونق بخشی [illegible] شناسان [illegible] زر [illegible]

[illegible] آن [illegible] چون [illegible] خود

[illegible] مقام [illegible] مرام بودن [illegible] صورت [illegible]

[illegible] باتکه دل [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] تمام [illegible] زن [illegible] که [illegible]

[illegible] از جهان [illegible] بار [illegible]

[illegible] بالا [illegible] آن [illegible] که [illegible]

[illegible] عشق [illegible] گدائی [illegible]

[illegible] خواب [illegible] کوی [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] عید [illegible] گل [illegible]

[illegible] چون [illegible] جهان افروز [illegible] ظلمت [illegible]

[illegible] خویش [illegible] دیده [illegible]

[illegible] نرگس [illegible] ماه جمال [illegible]

[illegible] چون [illegible] آن [illegible] باده [illegible]

[illegible] بوده [illegible] حرم [illegible]

[illegible] دولت بیدار محروم است [illegible]

[illegible] عالم تجرید [illegible] دولت که [illegible]

[illegible] چون [illegible] لوای نور [illegible]

[illegible] آزادی [illegible] گل [illegible]

[illegible] اگر [illegible] غبار [illegible] حال [illegible] عجب [illegible]

[illegible] محرومی [illegible] اضطرار [illegible]

[illegible] ملال [illegible] چون [illegible]

[illegible] زمان [illegible]

[illegible] چون [illegible] آن [illegible]

[illegible] طفل [illegible] معرکه [illegible]

[illegible] چون [illegible] وصال [illegible]

[illegible] گوی [illegible] سیده [illegible]

[illegible] نسیم [illegible] آن [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] غیب [illegible] رفت [illegible]

[illegible] طلوع [illegible] حرم [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] جام [illegible]

[illegible] آن [illegible] چشم [illegible]

[illegible] خورد [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] زمانه [illegible]

[illegible] عشرت [illegible] فلک [illegible]

[illegible] غفلت بیدار [illegible] چون [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] غفلت [illegible]

[illegible] ارباب [illegible]

[illegible] حرم [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

خداوند گوش این همه نابرده باشد که در حجره سستی نوش زده اند زر که مجرد این مال از هم مسابقت قبل بتی کرد و زن دستور رنجبر
رنگ برار دست بسته عیش بر سنگ زده و شراب کامرانی از ساغر دماغ بر خاک نومیدی ریخت القصه زن کنیزی شاده
نموده با مبلغی کلان بخدمت عیسی آورد و التماس نمود که از طرف ایشان در رسیدی اهلیتی ساخته شیوه عیب پوشی و پوشش [illegible]
ظهور آرد عیسی ملاحظه التفات نکرد و التماس او را بدرجه اجابت مقرون داشت [illegible] بر کوشش که [illegible]
فرمت این بر شوری وار سر انداخت تا چند که مجرد التماس [illegible] اثر نمکی و صلاح نکاهی [illegible]
اکنون که فلک [illegible] رنجه من کرده [illegible] تیره روزکار را [illegible]
که دور از وصال دوستان ها در هجران کشیده [illegible] که ما فوق آن تصور نتوان کرد [illegible] در زندان مجوس کرده اند آن
چون [illegible] از هر سو دو دشنه و کارها منهدم بنیاد خود متحیر [illegible] نقطه کرد ار در دایره اضطرار در مانده چندانکه
توسن اندیشه را در مضمار چاره جوئی جولان آورد با پایان میدان نومیدی [illegible] چون شمه از احوال ان [illegible] از زبان
بهمان [illegible] دشمن [illegible] نموده بود فی الجمله [illegible] و دانائی و وقوفی حاصل کرده بود لاجرم [illegible]
و کیست [illegible] فرمود که در خلوت [illegible] خود را [illegible] رسیده دشمنی [illegible]
زن [illegible] که [illegible] روزکار [illegible] توان [illegible]
دو [illegible] در نظر صدای [illegible] ایستاده بر سید
که کیستی و در این هنگام [illegible] بر خرابی حال آن [illegible]
داده صورت [illegible] چون [illegible] آگاهی [illegible] رغبت [illegible]
ستمدیده [illegible] کرده [illegible] و بالفعل [illegible]
[illegible] در زندان [illegible]
[illegible] بود [illegible] چون [illegible] در زندان [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
و لغدی که با خود [illegible] کلان [illegible]
زن عیار [illegible]
بر [illegible] چون ماه [illegible] در زندان [illegible]
از [illegible] خود [illegible]
محبوس [illegible] جهان [illegible]
[illegible] دستور [illegible] چون دستور [illegible]

ز ابم ای هنگا

را ابم ای هنگامه کار خود بهم آشفته [illegible] مردم [illegible] ستور ظلم از همه [illegible] بحیرت گشته در بادی الرای استعجاب
نمود و با خود گفت که در نوع خیال [illegible] از کار انصدیق را چون [illegible] عیسی او را این [illegible] غلطی عظیم است [illegible]
تکلف که با وجود [illegible] دولت و شکوه و شوکت [illegible] و جمعی از پاسبانان [illegible] حصار [illegible] مقدار [illegible]
تواند نمود [illegible] حرف [illegible] مبالغه [illegible] دستور [illegible] معدودی [illegible]
[illegible] چون [illegible]
بر [illegible] در زمان معدلت سلطان جهان [illegible] و همچون [illegible]
[illegible] که از آن [illegible] حیران [illegible] فلک [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] از در در آمده
[illegible] و [illegible] از [illegible] سلسله
[illegible] بانواع عذاب [illegible]
بانو و [illegible] دستور [illegible] از انصدیق [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] دستور [illegible] عیسی [illegible]
و زر [illegible] عیار [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
[illegible] این کار [illegible] اکنون [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] میدان [illegible] جولان [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] روزی [illegible]
[illegible] جام [illegible] باده [illegible]
[illegible] عزت [illegible] چون [illegible] هزاران
[illegible] دولت [illegible] ای عزیز [illegible]
[illegible] جمله [illegible]
[illegible] با وجود [illegible]
[illegible] غم [illegible]
[illegible] عقل [illegible]

[illegible]

اگر به سخن کشیده شیرینی ملاحت نمکش مزاج جان [illegible] اما از آنجا که زبان از جاده [illegible] لکنت
مسخر قند دکان وجود ایشان از رنگ و بوی [illegible] نصیب [illegible] این [illegible] آشنائی این طلسم [illegible]
و عهده [illegible] شکسته اگر [illegible] در این باب به عبادت [illegible] بید گدای [illegible]
با متانت الظهور است که باعث انفعال در عبادت مردان شود دستمال نام و ننگ که [illegible] راز
جمع آورده [illegible] در بقیه عمر صحبت [illegible] آن دو دست [illegible] این جمع
خیال [illegible] است که در دماغ تو [illegible] دیده شد همه زبان باز [illegible] بارسائی [illegible] که از
اسرار این گنبد نیلوفری بسیار زبان باشند که همین یک [illegible] آنها [illegible] گیتی قائم است اگر [illegible]
بودی پس اینهمه مردمان که بر این تخت خاک [illegible] شده اند [illegible] شبستان جمال [illegible] از فروغ
شمع [illegible] بی بهره داشته از این [illegible] بر [illegible] سلسله عالم [illegible]
توالد و تناسل [illegible] دوران [illegible] زمان [illegible] این خیال [illegible]
شده [illegible] این [illegible] که [illegible] از این [illegible] که گل [illegible]
در [illegible] رنگ [illegible] گلستان [illegible] اگر [illegible] کاری
[illegible] چون [illegible] که [illegible] قدرت
[illegible] کاری [illegible] جوان [illegible] آن یار
از طرفی [illegible] آرام [illegible] او [illegible]
عفت و دودمان عزت [illegible] النکاح در [illegible] حجاب [illegible]
[illegible] نمود [illegible] روز [illegible] و [illegible]
شرم [illegible] و در میان [illegible] الکتاب [illegible] بر
[illegible] کار [illegible] که [illegible] از آن [illegible] جوان [illegible] از
تکمیل لوازم [illegible] و تعلیم آداب [illegible] نموده [illegible]
تمول [illegible] همین [illegible] کار [illegible] آن [illegible] عکاس [illegible]
مظهر اطوار حمیده و مصدر افعال [illegible] و [illegible]
و [illegible] کوی [illegible] جان [illegible] حیات [illegible] گل
در آغوش کشیده و از [illegible] ارباب [illegible] جهد [illegible] از راه نادانی [illegible]
غبطه الکشته [illegible] زبان [illegible]

جهان دو آرزو دلم

[illegible] کمال [illegible] جوان [illegible] ما و فا [illegible]
جوان [illegible] فدای ادای محبوبانه [illegible] جان [illegible]
[illegible] ساعی چند جوان [illegible] سفری [illegible] جان [illegible] جوانی [illegible]
[illegible] ایام [illegible] دل [illegible] جان [illegible]
جوان [illegible] بهار [illegible] جان [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] جوان [illegible] عشق [illegible]
[illegible] جوانی [illegible] جوان [illegible] نگار [illegible]
بود و [illegible] یگانه [illegible] آن [illegible] کار
جوان [illegible] عشق [illegible]
[illegible] جمال [illegible] گل تازه [illegible] آمد
از زبان [illegible] علی الاتصال [illegible] نقش [illegible]
در [illegible] نگاه [illegible] سخن [illegible] اشتیاق [illegible]
آن [illegible] اظهار [illegible] سخنان [illegible] کار
[illegible] آمد و از [illegible] توفیق [illegible]
در طریق [illegible] سخنان [illegible] شنیدن [illegible] عشق [illegible]
[illegible] بر لب بام [illegible]
نمودن [illegible] جوان [illegible]
[illegible] عصیان [illegible] القصه [illegible]
[illegible] الکمال [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible] گل [illegible] جان [illegible]
بر جمال [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] بکمال [illegible]
و [illegible] الله الحمد والمنة [illegible] جمال تو [illegible]

یعنی دولت وصال دوباره روزی شد و ایام دوری در کنج فراق بسر آمد و آلام و اندوه که در مدت هجران [illegible]
نموده اگر عمری شرح آن پردازم عشر عشیر آن ادا نتوانم کرد شعر منم که دیده بدیدار دوست کردم باز چه
شکر گویمت ای کارساز بنده نواز ملالتی که [illegible] از غم هجران [illegible] بیان آن توان کرد شرح دراز
زمان که لذت هم آغوشی حریف تازه یافته و از زخمی ناوک عشق جوانی شراب شوق خورده بود در بستر شوهر را چون
خدنگ به پهلو دانسته با دل آگنده [illegible] در شب [illegible] بخون می‌افتاد [illegible] از ضربت [illegible]
می‌آمد چنانکه شوهر گرم جوشید و اظهار شوق نمود زن [illegible] ز بدو [illegible] عشقش را [illegible]
بتخصیص [illegible] از [illegible] رشد اید [illegible] بحران ضعف [illegible] تاری بود و در [illegible] تمام
راه یافته دیدن [illegible] مکروه می‌انگاشت و با اینهمه چون از زخمی [illegible] حریف [illegible] از گلشن
وصالش گلهای کامرانی چیدن [illegible] دل [illegible] بتاب [illegible] چون [illegible] از [illegible]
غصه [illegible] ناتوانی [illegible] اقتضای **امر کید کن عظیم** [illegible] اندیشه کرد [illegible]
[illegible] ایام صحت [illegible] طلبیده گفت من از طالع [illegible] که مرا بد [illegible]
[illegible] ملازمت [illegible] و دیدن روی [illegible] شوهرت [illegible] از
بوقت [illegible] در این [illegible] بجهت حصول ادام دولت [illegible] عقل [illegible]
[illegible] و براه ثواب [illegible] اما بیدارم [illegible] از عالم غیب الهام شده یعنی
چندی [illegible] بر کار [illegible] سکرات [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و صحبت [illegible] از دو [illegible] بعد از آن در
آخر [illegible] مغرب [illegible] باشد و [illegible] در [illegible]
[illegible] که جهان [illegible] که [illegible]
دوست [illegible] حال [illegible] کشد و [illegible] بقیه عمر [illegible]
دل از دولت وصال [illegible] بهره [illegible] و در خلوت [illegible] کلهای [illegible]
[illegible] که [illegible] ازل و ابد [illegible]
تا از این دولت [illegible] منتظر [illegible] سخن [illegible] بلندی [illegible]
[illegible] از [illegible] اطلاع داده [illegible] عظم [illegible]
کلاه بر آسمان [illegible] در بستر ناتوانی [illegible]
[illegible] جال خود را از تیره بختی چون [illegible] نفس [illegible] مضطر [illegible]

کشته به موجب ارادت [illegible] نموده و در باب [illegible] که [illegible]
مجال ارباب دانش و بینش بود [illegible] چون آن [illegible] پاک [illegible] بر [illegible]
[illegible] که با بلبل و [illegible] در گوشه [illegible] بهمان [illegible]
[illegible] مجال [illegible] که [illegible] از [illegible] زده [illegible]
[illegible] بهای [illegible] دامن [illegible]
[illegible] ایام [illegible] در [illegible] نان [illegible]
[illegible] بود از این [illegible]
[illegible] در [illegible] سکوت اختیار کرد و در زندگی [illegible] شد و [illegible]
آتش [illegible] بود [illegible]
چون مجنون [illegible] گوران [illegible] دل [illegible]
[illegible] دوست و دشمن [illegible]
که آن [illegible] بدان [illegible] بود
[illegible] شد روزی [illegible] جوری
[illegible] در شهر [illegible] آن [illegible]
[illegible] جوری [illegible] زبانی [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] جوری [illegible]
[illegible] چون [illegible] راه
[illegible]
دیده روان [illegible] جوری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ان دیگر عظیم

[illegible]

[illegible]

گشته است بیدار شب طلعت بیت چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار بدین جوخ مبارکی شب را
خدای تعالی با من داد این شب را بخیر رسانیده زلیل نکی البلاج محبوبی که با هر موئی کمری بر شکنش هزاران بادیه ملاحت
بسته اند [illegible] شیفته ری که گویند ابل و لب مرتبت را چون انجم جواب ملک [illegible] تحقیق کرد
مدد دکاری بخت بیدار در طرفه العین خود را بدان انجمن فردوس [illegible] انجم این [illegible] نزول عروس
حجله آن مکان که زن [illegible] ابدال [illegible] رسانیده بود با [illegible] ملک [illegible] ملک از [illegible]
غرق [illegible] شده و القصه هوش از دست داده که این [illegible] همه راه در از راه [illegible]
[illegible] چون قطع خواهد نمود و بار [illegible] خواهد کرد بالغرض اگر [illegible] عابدم از
قوه [illegible] رسیدن [illegible] توان کرد [illegible] آن طلب [illegible]
چنین [illegible] از روی صلحت [illegible] رسید و دست [illegible] از حرکت [illegible] مانند [illegible]
نفس [illegible] که [illegible] صد ساله راه [illegible] احوال خود [illegible]
و هر چه تمام [illegible] زرد [illegible]
گشته [illegible] درآمد و [illegible] ملک [illegible] بهار [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
ملک [illegible] آن [illegible] رسیده [illegible]
خود [illegible] آن [illegible] حرکت [illegible] جوان [illegible]
[illegible] ملک رسید [illegible]
[illegible]
تا آنکه [illegible] ملک [illegible]
[illegible] جمع بود [illegible] اجتماع [illegible]
آمدند ملک [illegible] انجمن [illegible]
[illegible] ملک [illegible] مجلس [illegible]
در ملکت [illegible] چون [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
و [illegible] انجمن [illegible]
[illegible] انجمن [illegible]

مجلس ملکی را در [illegible]

مجلس جوان از فردوس [illegible] سکون و قواعد [illegible] گردانید پس از [illegible]
هیچ بار هر که را از روز ازل [illegible] آمده [illegible] جمال صورت جوان [illegible]
[illegible] جمال [illegible] جوان [illegible]
[illegible] کمال [illegible] جوان [illegible]
[illegible] آماده [illegible] انجمن [illegible] کام [illegible]
[illegible] جمع آمده [illegible] جمال [illegible]
گشته [illegible] القصه جوان [illegible]
[illegible]
حلقه [illegible]
در [illegible] جمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زلال [illegible] ملک [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] مجمع [illegible]
خود [illegible]
قلعه [illegible] چون [illegible]
از اندرون [illegible] ملک [illegible]
همان [illegible]
زلف [illegible] صبح [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] چون [illegible] از خواب بیدار شد

سبب [illegible] ملک آنکه هرج و مرج زمان و برباد کردن ارث موروثه بود [illegible] آنگاه از رهگذر [illegible] ملک [illegible]

این [illegible] هرج و مرج زمان [illegible] ملک گفت [illegible] میدانم که طایری در هوا بپرواز [illegible]

این نوع طایرست بلکه [illegible] در لباس طایر [illegible] رسیده اکنون تو [illegible]

[illegible]

[illegible] ای ملک اسلام و هر کس [illegible]

[illegible] این کار [illegible]

در صدد هلاک ملک [illegible] خصم [illegible] بپرواز آمده [illegible]

[illegible] ملک [illegible] باید که در آن [illegible] ملک [illegible] کارش [illegible]

[illegible]

یعنی [illegible] از جمله [illegible] در کار [illegible]

[illegible] بپرواز آمده [illegible] در صدد [illegible] خود را [illegible] ملک

[illegible] ملک [illegible] سیاه [illegible] ملک [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سعادت حقیقی و دولت [illegible] حکایت [illegible]

از حکایت [illegible] از نامهٔ [illegible]

[illegible] همان [illegible] در مدارس [illegible]

[illegible] زبان [illegible] علم استادی [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] در صدد [illegible]

[illegible]

[illegible] از راه [illegible]

[illegible]

الوان اطعمه [illegible]

الوان [illegible] در [illegible]

[illegible] زمان [illegible] مجمع بودند

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] علم و دانش [illegible]

[illegible] این سخن [illegible]

[illegible] فی الواقع این [illegible]

[illegible] از آنکه [illegible] زمان [illegible]

روزی [illegible] غرض [illegible] این سخن [illegible]

[illegible]

[illegible] کمالات [illegible]

کامل [illegible] سعادت [illegible]

فضایل [illegible] کمالات [illegible]

[illegible] علوم غریبه و فنون [illegible] الکمال [illegible]

[illegible] از علم و دانش بهره [illegible] علم [illegible]

[illegible]

ملاقات [illegible] مصلحت [illegible] از راه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الکتاب [illegible]

[illegible] این سخن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زندگانی [illegible]

و آنگاه در [illegible] که [illegible] خود را در کمال آزرده [illegible] فرد [illegible]

[illegible] در بزم [illegible] زن جوان این جمال آگهی [illegible] خاطر [illegible]

[illegible]

عشرت [illegible] خود را [illegible]

ارسال [illegible] شده [illegible] تازه [illegible] الحمد لله والمنه که [illegible]

[illegible] غربت [illegible] و دیده [illegible] ز من نور جمال خود [illegible]

[illegible] وصال الطف [illegible] از روز کار هم [illegible] جمیع علوم

[illegible] فضایل بهره کافی [illegible] که تفصیل کمالات علوم و فنون خود [illegible]

[illegible] علمی که در [illegible] دارم [illegible] الکلمه [illegible]

علم بهره کامل [illegible] کمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیده بهم دوخت اینک که من از احوال زندان با لطف و احسان غمخواری میکنم و خواهرزاده که بمنزله فرزند خوانده ام از دامان

عصمتم را ... [illegible]

آلوده گرداند ... [illegible]

زنان همسایه از چهار طرف ... [illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

مکاره از این معنی چون کمال آگهی داشت ... [illegible]

در پهلوی شوهر خوابیده ... [illegible]

[illegible]

حکایت یکی از ایشان ... [illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

الغرض چون این خروش [illegible] لابه آمیز [illegible] که با جان [illegible] [illegible] بالای [illegible] گرد و بر همین باکه
همین باغ ایستاده بود و در گوشه [illegible] نشسته بود [illegible] و بر همین عجایب [illegible] که استاد کار [illegible] بود [illegible]
[illegible] و دشت [illegible] ای [illegible] بالای نخل [illegible] [illegible]
برزن [illegible] این همه عمل [illegible] بالای [illegible] آتش [illegible] نهاد [illegible]
[illegible] فرود آمدن [illegible] بر همین [illegible] جا [illegible] رانده [illegible] فرود آمده [illegible] خود [illegible]
گرفت [illegible] آری [illegible] بالای [illegible] فرود آمدن [illegible] گفت آری [illegible]
[illegible] چون [illegible] از خرد [illegible] عجب [illegible] خویش اندیشه نداری [illegible]
[illegible] بر [illegible] اطلاق [illegible] چون [illegible] حیرت [illegible] نهاد [illegible]
این [illegible] از [illegible] شده [illegible] زان [illegible] در نظر [illegible] این [illegible]
[illegible] این [illegible] نتوانند [illegible] ماندن [illegible] حقیقت حال [illegible]
[illegible] بالای نخل بر آمده چون [illegible]
بر آورد [illegible] این همه عمل [illegible] است [illegible] خود [illegible] از [illegible]
[illegible] الواقع [illegible]
[illegible] که [illegible] این [illegible]
بر آید آدم [illegible] این [illegible] فرود آمد [illegible] این [illegible]
[illegible] خود [illegible] بالای [illegible] آتش [illegible] عجب [illegible]
زان [illegible] اکتساب چنین عمل [illegible] دوام [illegible] آمده [illegible]
[illegible] خویش اطلاع داد **حکایت** خواتون [illegible] لاحول
[illegible] از آن [illegible] خواندند و [illegible] داد [illegible]
[illegible] چون [illegible] بر همین [illegible]
و گفت حکیمی کامل [illegible] این [illegible]
[illegible] حلال و حرام نموده [illegible] خود [illegible] حکیم [illegible]
آن [illegible] گفت این [illegible] این [illegible]
[illegible] این [illegible] آتش این [illegible]
[illegible] گفت اگر چه [illegible] این [illegible]

و خود را از

و خود را ازین جهت [illegible] حکیم [illegible] بر خوانی [illegible] داده
[illegible] و [illegible] الاقدر [illegible] آتش [illegible] و [illegible]
[illegible] کام [illegible] آن [illegible] خون [illegible] داران [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] تواند نمود [illegible] صد هزار [illegible]
[illegible] نهاده [illegible] الوهسان [illegible]
[illegible] خود را [illegible] ازین [illegible] این [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] خیال [illegible] راه [illegible] این [illegible]
[illegible] القصه [illegible] این [illegible] حکیم [illegible] آن [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] گفت این [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] نهادند [illegible] آتش [illegible]
[illegible] این [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] چون [illegible] حکیم کامل [illegible]
زعفران [illegible] چون [illegible] نهاده [illegible] آن [illegible]
بر آتش نهادند [illegible] چون [illegible] بر آورد [illegible]
[illegible] چون [illegible] حکیم [illegible]
چون [illegible] آتش [illegible] حکیم [illegible] آتش [illegible]
[illegible] **کمال** [illegible]
[illegible] [illegible] این [illegible]
[illegible] حکیم گفت [illegible]
آنها [illegible] بر آمد [illegible]
حکیم دانا [illegible] تفاوت چون [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] خوان [illegible] شروع [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] آن [illegible] چون [illegible]
کل [illegible] رشته [illegible] این [illegible]
کام در [illegible] این [illegible]

می‌نوشته با بعد از آنکه لولی بسیار از شعر حکیم او لوا شهوار در روح خاتون بچکید و حکیم بالغ عیار سر دیار را بر دست لو خود
بالمحافه را فرود آورد در ان هنگام که خود استاد کار او دچنان گشته هر طرف انگاه خبر آورد و بار فراخ در بسید
که این محبت عرش را بچه بدر بی نه از بهر تب نمی بر ده جان به شتاب او بهار غایت شادی خندان گشت و نقد صبری که
این هنگامه از بهر آن برخاسته زن هندیه باز چون دستان دستان طراز از آغاز تا انجام گوش کرده خود را
بر کار اهل رده گفت سبحان الله من بر این معنی علو صلاح آگاه نیستم القصه حکیم دریغ خویش فرا دادن القدر حسن بر خوان
خدمت طلب آمده از صبح حرام بر حرص شد روز دیگر چون عروس آمد وری از مطرح شرق بر آمد خاتون کامل
فن برهمن را بر کنار رکاب آورده همعنان خود در ابر دو همه بشارت طراز خویش اطلاع داد و آنها زبان بجای
گشادند و در این باب او را بر خود مقدم گرفته در برخ زن که بحفظ کید در امر به حواس مخصوص بودند برهمن
راه رخصت گرفته و گفتند که اکنون از علم تریاک سرد وقوع محض و وقت آن نگاه آگاهی باقی ماند و دستی که زن
بار بسیار بر تنبیه بخشید تر دو را از بهر صاحب او از دو مغرب نسخه بر همن بحو بحر چون جهان گشته از تمام
بجا از روی قهرمانی خود را با بار او بکمال جوش و خروش رو ان شد و در اندک فرصت قطع منازل کرده به اهم
کوی زن اصلا الحق آن نفر موزه زن بر کار مقرر حسن باشد که می نه تحت در از بهر صیاد و مروت برازی
ملما بمقتضای مصلحت شد آن برهم او آموز راز از داده هر چه فرمان کرد چون بکار کان ار زن نهاد دل
عروس را بحجله معرفت ساخت و حرف انداز آن انگشت قوف باب بنده گرفت که در نخواهد بد ایران هرو دو بی
دقت بظهور پیوندد و القصه خلاص آن زن بر محک امتحان بالغ عیار بر آمد که خبر نمود و قدم خویش کلید این
مشتاق آموز سازی نظاره جمال با کمال خود جشم آرزومندی دارد که پیشی زود آی و دل را کشا بر خویش
باش زن گفت اگر چه دل آرزومند وصال جان نواز تو است ولیکن طلب کار گنج فرادان است
لیکن از آنجا که کار دون بیک بتر نباشد حیات بعادت مخصوص بر او بست پس جابه داران القصه حبر
بدون اختیارات آب تو برار گذشته لبس خجالت که بد بلا آید از این ترجم امید از رحم خیال است
جرم مرا ابد با عاطفت بپوشی و از حرف بیت حیرمان لب زی حرف صلاح اقبال این معنی ازکرده دست
استبداد بدامان آتش زد گفت تحمل بیت که ما تو خواهیم حیات الحمد که بکی ز دل را بر آتش عشق
تو کباب ساخت الرحم از آن دلت وصال خود محروم فرمی بند شنبه سینه را بکام و دل اگر بت من بند بر دو
افکنم و هیکت بار مفارقت اندر حال کنم زن لب که خاطر یار عزیز مید ... پادشاه جان را قرار داد که بجای محرم از
بود کجای خود زن دل تو هر گذشته خود زن زود شناخت برهمن چون بای در بستر در آمد شنید آن زن
چراغ را خاموش کرده به پهلو شوخ آمد برهمن از آنجا که اشعار ای صاف تن ناشل بر خیز ست شد و از دیدن آن

بر آمده بکرم اسلاف و توحش سخنان اهل مکر بر آمده تنوع شد که زن شیوه دلبری باکار بر دو سخنان آن شیرین
دلبری نماید که خواهش را تمام رساند این معنی صلاح صورت تست بر اینکه زن از هم رفت بی از وفا از آنجه آن
روی کار نطق نمی در برهمن باز از روی مهر و مهربانی گفت نوکر بسیار شد شیخ و عشوه از بوالهوس همواره شوخی و طراحت
بدمستی و مکالمه جان نواز دلبری ملموری است چون است که صلاح حرف نمی زنی و ربه شده که بلبل خویش لب
زبان سفید اندیش بگشی بیخود آن که ترسیده گاه نشسته آن عتاب کجا آن زن ما چون حرف زدن او هیچ خوش در کل نگفت
برهمن از آنکه او را دو صبح و طلوع شد بجای زن لاله دار در اغ الم بدل او شد و چه اش پیش تر بود دو این الاطیف طرف و بر
و از روی تصنیف شن بر خواسته از آنکه عقدی از مجری بر آورده ملازمت با افسون زن که بر بت خلاف بود از غلط صورت ملک
ساخت و پیکر خود بیکاره در نور رتبه مجرمیت این سخن بزرگ فاش شد و در تقابل جمال بسیاری و خدمت کاری که از قبل بانو
تقدیم رسانیده بود بدین بلوغ از مش کبری سرفرازی با شتابی سر عمل اجرت بر گرده خرانی وار داد القصه چون برهمن از آن دست
که کار نابان از دست رفته و دمت وحشت خود را نیز نهاده در آن مقدار شد که در جان کار او از بهر او سبب آمده با سینه
میا دیگر آنکاه حسرت شده بسیار که بیرون آمد گفت به بستی که رها کرده دستی می بی ز دوش آن کید دکان دل را و را و داع
و دلداری محمود مخدر این قبل اوقات را وقف نموده بر آن و خود مقبره شسته برم که فراری جان مجاهدت کرد که ای که این
هر تو انکار است و در ظلمت شب تشکل تر سنی تو بس روز در کوش ما ... امان حضرت آزاد شیطان بر نمی ضرم بر آمده
صاحب بر فتن لطف بر حسب این از این و شعور آنی و دوای مبتلای جمال ... آدرس بعد از نظر بر
لب وده طولی زبان را از شکرستان سخن بدین بست مرم نمود بت اگر آه سوی ... دو دیدی بانی زر تو آنم ... دستان
سیار را ... تو عشق سر سوی حرف تو گفتن را بر همن چون این سباحت د شکر بار کاه دخی هی ... از زبان
زن شنید فی الحال بر خواسته شمع رخش زن آورده دیدید که معنی آن النصف بوی را ستمش یکسند با سه چون نظر در زن انداز
جمع عیوب آمده بود زیرا که شمع کمال اصلی بود از جانب این حال در وظیفه تعریف شده بر گرده خوش باد گشت و از آن
زیر بار غم شناخته با شعف سرد حسرت بر باد و آن غمزه عجب آورده عذر آن قصه ... در بستر نهاد و جمع جوهر
او راز سینه عماد د ... عجال حسته ... امال حمیده داده مطلق العنان حسن ... تحصیل بدار ساختن بر کالا این
حکایت موعظت ... جهان ... سلطان ... بیان جهان ... روز
آن آب ... آن هزار قهرمان ... صحبت دشمن چون ... بیان و حجت نشان ... رقم طراز آن معدت نوال
گلگونه کلام ... میدان حالت ... داد خبر ... آن دولت جهان ... کالان کلک ... که غیر
باطن بر غموض ... بخت ... جمال آنکه بر تند بر ما ... در شد
جهته ... در خدمت جهان ... سلطان رفته ... در روی ... [illegible]

در روا ماندن خویش رنجیده گفت ذات شهزاده والا [illegible] جود [illegible] از کعب [illegible] گوهر نهادی زبان عذر [illegible]
گشته [illegible] چون پادشاه والا دانش کامل [illegible] گردید [illegible] جمال نوازش [illegible] عالم [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] جهان چون [illegible] از باد [illegible] عقلای [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] گشته در ربع مسکون [illegible] و [illegible] همت [illegible] شهره [illegible] شهزاده [illegible] عشق
[illegible] محبت [illegible] خوش [illegible] الالباب [illegible]
[illegible]

عشق [illegible] غم عشق [illegible] این [illegible] آوازه [illegible]

[illegible]

صلاح دولت در آن است که [illegible] غنچه [illegible] گلشن [illegible] گل
مقصود [illegible] وصلت [illegible] بر [illegible] کلاه [illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] شهزاده [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلسله [illegible] که [illegible] ذوق [illegible] دو خط [illegible]

صورت بسته [illegible] که آگاه دلان معانی شناس [illegible] کار [illegible] قواعد [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] محمد و شیدی کشته [illegible] همت [illegible] نور [illegible]

[illegible] صورت [illegible] باطن [illegible] احکام [illegible] معنی [illegible] روابط حقیقی که عبارت از

[illegible] که جواهر [illegible] حقایق و دقایق [illegible] و در عالم [illegible]

[illegible] که خیال این معنی [illegible] انوار [illegible]

[illegible] صورت [illegible] معنی [illegible]

لیکن از آنجا که [illegible] طایفه ظاهر [illegible] صورت [illegible] معنی [illegible]

[illegible] آنچه [illegible] شده که [illegible] محبت [illegible] احکام [illegible]

[illegible] که [illegible] صدق [illegible] جلوه [illegible]

[illegible] این سلسله [illegible]

[illegible]

[illegible] عنایت و مهربانی [illegible] که معیار [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible] ابن [illegible] الامر [illegible]

[illegible] احباب [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

فرمایند [illegible] الاکان [illegible] محتاج [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

وهی نوع انسان [illegible] بر کاه این [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] الهی [illegible] طایفه علیه [illegible] علی بن [illegible]

والسلام [illegible]

[illegible] که [illegible] از [illegible] محروم از دولت [illegible] که [illegible]

[illegible] شده و [illegible] معنی [illegible]

[illegible] که فی الحقیقه [illegible]

این امر [illegible] الاکان [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible] محبت [illegible]

که [illegible] نهاده [illegible] والقیاد [illegible]

[illegible] افعال [illegible]

[illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

[illegible]

[illegible] جلیله در ضمن [illegible] باده [illegible]

[illegible] سلطنت و کامرانی [illegible] عظمت [illegible] درگاه

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] ماه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلاح [illegible] العقل [illegible] الکلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسرار صحبت کلاهی [illegible] دلکش شد [illegible] بنده [illegible] عبرت کمال شاهزاده [illegible] نهاد و خلایق [illegible] جمع [illegible]

اشک حسرت [illegible] دیده [illegible] حسرت بی‌پایان [illegible] آوازه [illegible]

صحرا با آسمان رسید و صدای افسوس از هر زبان [illegible] ارکان دولت عظمی و اعیان مملکت [illegible]

این واقعه [illegible] هوش [illegible] شاهزاده [illegible] الام و هموم [illegible]

[illegible] سیه ساختند [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] عقل [illegible] شیراز [illegible] آتشکده سینه [illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible] تا الشوی [illegible] گفت [illegible]

جان [illegible] از آن [illegible] جهان [illegible] طوطی [illegible] پرواز [illegible] اوج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الوثقی ایاک نعبد و ایاک نستعین [illegible]

[illegible] اهدنا الصراط المستقیم [illegible]

[illegible]

ما ... [illegible] عشاق ... سید ... باتفاق ... نمودند چون از بزرگی میرزا و استیلای جمعی ... [illegible] ... و در ...
... کیفیت ... خود ... [illegible] ... کف ... جوان ... از ... راه ... [illegible]
برآمدم و ... بلا ... عبرت ... کردم چون آشنای ... [illegible]
گره‌های ... [illegible] ... برآمده ... منزل ... [illegible]
افسوس ... ندانم ... [illegible] ... عشق ... چون ... عشق ... [illegible]
دراین ... قدم نهاده از بلا ... اندیشه ... آتش ... پهلوان و مصلحت ... [illegible]
مراد ... تسلیم ... [illegible] ... عشق بازی کار بازی ... [illegible]
بهار ... زانکه کوی عشق ... چوگان ... چون ... محبت ... [illegible]
مراد ... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
... [illegible] ... چون ... [illegible] ... عشق ... [illegible]
ولی ... [illegible] ... جان ... [illegible]
این ... زبان ... عشق ... [illegible]
اندوه ... [illegible]
آیا ... [illegible]
در راه عشق ... قدم ... [illegible]
در ... [illegible] ... عشق بازی را
تحمل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
و چون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... شکر ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

کلاه ... مراد ... [illegible] ... طریق ...
... [illegible] ... فضل الهی ... [illegible]
... [illegible] ... صبح ... [illegible] ... العشق ...
... [illegible] ... مقام ... [illegible]
اما ... [illegible]
از ... [illegible] ... آنکه کارهای ... [illegible]
آزموده ... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
... [illegible] ... کار ... [illegible]
که ... [illegible]
... [illegible]
مردی ... [illegible]
... [illegible] ... علی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
ای ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
جوان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

باشد و محبت ظفر هر کس در باطن خود پسندیده داشت و عیار عشق صحیح محک تحقیق ما زده و گوهر هر کس را میزان امکان ما کشید
خود را در حباله نکاح من مقید ساخت آری جوان از خوب رویان الا گوهری و دولت نعمت خود و فراوان سخن برانده از ان
[illegible]
[illegible]

[illegible] چندانکه [illegible] مجروح شد چون [illegible] راه [illegible]
[illegible] داده تا [illegible]
[illegible] بکمال عظمت [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
[illegible] بر ساحل [illegible] شده [illegible]
[illegible] از روزگار منقطع [illegible] از روی [illegible] باشد که [illegible]
از آن [illegible] احساس [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
و وظایف شکر الهی که [illegible] از اندازه [illegible]
زان [illegible] قدم بر جاده [illegible]
خرم در کمال لطافت و نضارت [illegible] بر سطح خاک [illegible]
[illegible] شکفته و خندان [illegible]
[illegible] ارغوان [illegible]
صبا از سبزه [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

...عی آن شاه‌زاده آتش غضب ... [illegible] ... از آن ... شد که ... [illegible]

ساخت ... [illegible] ... خود را ... [illegible]

... [illegible] ... ماجرای خود ... [illegible]

... [illegible] ... چشم ... [illegible]

... [illegible] ... خود را ... [illegible]

... [illegible] ... آن جوان ... [illegible]

... [illegible]

حکایت جهان دیده ... [illegible]

... [illegible]

... روان شد و در ... [illegible] ... به هر جا ... [illegible]

... [illegible] ... پاره پاره ... [illegible]

... [illegible] ... خود را ... [illegible]

... [illegible] ... که خود را ... [illegible]

... [illegible] ... صحرای ... بیابان ... [illegible]

... [illegible] ... درخشان ... [illegible]

... [illegible]

معززالدوله ... [illegible]

دولت ... آن ... که ملک ... فرمان ... از روی ... فرمانی ... این عمل
... تکلیف ... طالع و بدایت ... بالقضا و حکم ... در سالک
بندگان و ... سالک ... توجهات ... این ... دولت ...
[illegible]

کالطوبال الاحمق

[illegible]

[illegible]

الدین قصیر العنق

[illegible]

انتی صحرا بر موش شکست لعبهای نبید و زیر ترکنند که عساکر موشان بر خرابی و [illegible] غنیم [illegible] عقد [illegible]
همه را استخراج نمایند تا معنی در کم مایه فرصت صورت بندد در خزانه ملکزاده گربه کیسه‌های پاره شده و همان ... شکسته
بغیری کاشانه [illegible] از اسلام این خرابی و غارت اطلاع بهم رسید چون این مطلب بهترین ... ملک [illegible]
[illegible] ملکزاده آدمیان که بنور عقل و دانش آراسته تا نکته جهت سرانجام مصالح این مهم و فراهم آوردن ... سپیده
ملازم گیر بلا الف و جوانی نکاشته بجمعی از برادران و ... بجهت تحصیل و ... از وطن بر آمده به سبیل غربت
متردد بود که جهت اتفاق از آن ملک گذشت و شهر ... که در آن قرصهای زر ... بدان ... جوان ...
محتاج بود [illegible] بیاران ... برابر ... شهر ... که ... قرصه زر از موش ... باشد
... از آن میان ... جوان ... حسرت ... آن ... از ... مطلوب ... علی الرغم ...
از تمامی ... ملک ... مشتاق ... جوان این معنی را
[illegible]
[illegible]
در باب ... جمع نمودن ... مبانی ... اقوام ... احکام ... جوان ...
از آشنایان ... کیفیت حال اطلاع داد که در این ... زمین ... میان ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حاضران ... این مقدمات ... [illegible]
بودن ... در این باب ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
گنج مفتوح شد ... [illegible]
[illegible]

بورود این مسرت ... ملک موشان ... که ... لشکر ... ملکزاده ... آورده کار ...
[illegible]
رکاب ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از میدان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دشمن بخورد دست جای بزرگ غفلت اوست خطای بزرگ خورد همان که صاحب خورد کاهن خورد شوی گر توئی
خورد بهر خصمی گزدم بر آن از دست کان تو نهان بود این بر آن سیم آنکه در بخشش زبان اقدامی
رنج شد بهر عیالی را ز مایه شد تا در رنگ پسر بازرگان صحبت ابد جمیل انما بد بود شهزاده پرسید که آن
پسر بازرگان چگونه بود شهزاده گفت حکایت چنین گویند که در شهری از شهرهای هند بازرگانی بود و پسری
داشت در ریعان جوانی و عنفوان شباب روزی بقضای [illegible] بکام [illegible] کالمه با پدر [illegible]
از دست داده [illegible] از حد گذرانید و از اندازه [illegible] و [illegible] از سخنان ناملایمش غرق خشم
بحرکت آمده و نایره غضب مشتعل شده و از غلیان [illegible] او را از خانه براند پسر [illegible]
[illegible] خانه را [illegible] کرده و طریقه قلندران گزیده خاکستر بر چهره مالیده [illegible] جهان [illegible]
[illegible] قدم و [illegible] سالک [illegible] آغاز [illegible] که [illegible] غربت [illegible] دیده بود [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] و آثار [illegible] غضب [illegible] از جاده [illegible] بیابان [illegible]
[illegible] منزل [illegible] که [illegible] قطع [illegible] کشتی نموده [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] فراز [illegible] برمان بود [illegible] کل [illegible] حمام [illegible]
[illegible] صورت [illegible] پریان [illegible] دیو [illegible]
[illegible] بازرگان بچه جوان [illegible] خواست [illegible] برداشت [illegible] خوف و وحشت
[illegible] پریان از آب [illegible] بودن [illegible] شده [illegible]
[illegible] و بدیدند تا آنکه در خوف و وحشت جوان را دیدند [illegible] آمده در [illegible] التماس نمود
جوان [illegible] حاجت [illegible] که عرض من از شما [illegible] التماس شما [illegible]
[illegible] شدن [illegible] که [illegible] جوان [illegible]
[illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible] جوان [illegible] از [illegible] جمال [illegible]
[illegible] وجود [illegible] عقد [illegible]
[illegible] از این آرزوی محال [illegible] چنین [illegible] دشوار [illegible] این معنی [illegible]
جوان [illegible] سخن [illegible] تمنای خود [illegible] نمود [illegible] عرض [illegible]
[illegible] حسن و جمال [illegible] سال [illegible] حیثه گفت این
[illegible] شما [illegible] پریان [illegible] این معنی [illegible] ازان پری وداع

خوش شد

خوش شد آن [illegible] وقت [illegible] بعدال [illegible] سال [illegible] مول و اندوه [illegible]
[illegible] جوان [illegible] که [illegible] در [illegible] بخشش [illegible] که [illegible] جوان [illegible]
[illegible] و [illegible] بالغرض [illegible] آمیم [illegible] الغصه چون
آن پری [illegible] خود آورد و [illegible] آن را [illegible]
آورد و [illegible] سرمایه صحبت [illegible]
[illegible] عشق [illegible] تعلقات [illegible]
[illegible] گلهای مراد [illegible]
مستانه [illegible] ساقی [illegible]
جام [illegible] مطرب [illegible] در [illegible] ایام [illegible] کثرت [illegible] جوان [illegible]
شد و قدم بر جاده [illegible] سجاده [illegible] آنکه [illegible] از مدت [illegible] فرزندان
[illegible] آمد [illegible] طرح آشنائی [illegible]
[illegible] جوان [illegible] دل [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible] جوان او [illegible] دل [illegible]
[illegible] خود [illegible] پری [illegible]
[illegible] زنهار [illegible]
[illegible] پری [illegible] ایام [illegible]
[illegible] زبان [illegible] دایه [illegible]
[illegible] خود را [illegible] دل و جان
[illegible] جوان [illegible] وصال [illegible]
[illegible] پری [illegible] خود را [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
الحال [illegible] جمال [illegible] اصلی [illegible]
[illegible] حسن [illegible]

[illegible] مثل آن مرشد [illegible] از آستخوان [illegible] [illegible]

[illegible] بال [illegible] و الوداع خوانده [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] از این حکایت [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] آوازه اش چون [illegible]

و خبر [illegible] آوازه جلال [illegible] جهان [illegible]

خورشید گرم [illegible] آتش [illegible] معدن [illegible]

[illegible]

رود آگاه بود در شب [illegible]

بود قطع نظر از [illegible] فتح الباب [illegible]

[illegible]

طراری [illegible]

[illegible]

[illegible]

کفش [illegible]

و مانند گل [illegible] بلبل [illegible]

[illegible]

[illegible]

پرسش [illegible]

و داغ در دو چشم [illegible]

بوسیله این حیله از دروازه بیرون شد [illegible]

از طایفه دزدان [illegible]

زیر زبان [illegible]

[illegible]

سر آن [illegible]

[illegible]

من کم [illegible]

[illegible]

السیف اجود الحیل

[illegible]

[illegible]

کنیزی که از تمشیخ ... از راه ... گفت پس از آن جراحی کامل ... استادی ... بود ... [illegible]
که هر شب ... رسید ... آزردم ... پیوسته بالتیام زخم ... گوش [illegible]
مخصوص ... جراح ... زخم ... استقلال جوان [illegible]
گفت ... شد ... جراحان ... [illegible]
... هوشیاری ... که ماهی را ... برده ... [illegible]
برده بود ... [illegible]
ماهی ... اکرام ... [illegible]
الکمال ... زخم ... [illegible]
در تخیلات ... شده ... [illegible]
ماهی ... سلطان ... [illegible]
اکور ... بارگاه ... [illegible]
بار ... [illegible]
کامل ... [illegible]
بر ... پادشاه ... [illegible]
مامور ... جراحی ... [illegible]
معالجه و مداوا ... اطلاع ... جراحی ... [illegible]
... تجرع ... [illegible]
در ... [illegible]
چون ... کامل ... [illegible]
... استادی ... [illegible]
بالا ... [illegible]
وری ... قدر و قیمت ... [illegible]
مقدم ... بالا ... [illegible]
الحمد لله ... استادی ... کامل ... [illegible]
... زبان ... [illegible]

هر چه ... [illegible]
آن ... زخم ... [illegible]
سعادت ... [illegible]
... اکنون ... [illegible]
... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... امتحان ... [illegible]
... [illegible]
که ... [illegible]
گردی ... [illegible]
داستان ... [illegible]
عهد ... مصداق ... [illegible]
آن سلطان ... بارگاه ... سلطان ... [illegible]
در ... [illegible]
شد که ... مکان ... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
کشتی ... [illegible]
... [illegible]
چون ... [illegible]
کشتی ... [illegible]
... [illegible]
بحر ... [illegible]
... [illegible]

ساخته بی‌تاب و اضطراب موجود شد و العیاذ بالله [illegible] از آن شور که سلیمان علیه السلام بود از باد [illegible]
بر ملک آسمان [illegible] از تن دل را اراده غریب می‌نمود با این همه قدرت در طرفه العین [illegible]
چون [illegible] اگاهی [illegible] برای اضطراب [illegible] برای [illegible] از آنجا [illegible] از
خود را [illegible] شاهزاده سایه [illegible] اسلام در [illegible] جوانان [illegible] آورده
که [illegible] را این و الا که [illegible] عظیم [illegible] در کمال صورت [illegible] در [illegible]
مقصود [illegible] صلاح دولت [illegible] آن اشیا [illegible] در کار [illegible] و جوز
از دایره [illegible] کمال [illegible] آن جوانان [illegible] عنوان که [illegible] آید [illegible]
[illegible] فاحش [illegible] اگرچه [illegible] لوده [illegible] از آن [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] این [illegible] الا [illegible] که [illegible] لطف [illegible]
[illegible] شاهزاده که [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] شبانه روز [illegible] که [illegible] جوانان که از [illegible]
در راه [illegible] شاهزاده را [illegible]
[illegible] کرده [illegible] چندانکه در این [illegible] تعقل [illegible]
[illegible] کمان [illegible] که [illegible]
[illegible] زمان [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible] ازان که [illegible]
[illegible] باقی مانده [illegible] زانی [illegible] بیداران [illegible]
[illegible] جون [illegible] ارکان [illegible] شاهزاده [illegible] عظیم [illegible]
فی الفور [illegible] گردشی [illegible] اراده [illegible]
[illegible] علی الاطلاق که کارهای [illegible] قدرت کامله [illegible]
[illegible] خود را [illegible] دروازه [illegible] دیده [illegible] که [illegible]
[illegible] در طرفة العین [illegible] نور دیده [illegible] چون همای [illegible] شاهزاده
[illegible] همراه رسیده [illegible] سلطان [illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] این احوال [illegible] جون [illegible] شیوه رندان [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] که [illegible] جمعی [illegible] سلطانی [illegible] بارگاه [illegible]

بجلادان بازار

چهره را آن دلدار [illegible] رستم [illegible] که بارگاه [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] دقیقه [illegible] نظر [illegible] آن [illegible] عشق [illegible] خرام [illegible]
لباس قلندری [illegible]
[illegible] از روی [illegible] که این [illegible] رسیده [illegible] از کلام [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] بزم [illegible]
[illegible] مرد [illegible] دلهای [illegible]
[illegible] دولت [illegible] از آنجا که کار [illegible] الصفه [illegible]
این [illegible] دل [illegible] این [illegible] جناب [illegible] درویش [illegible]
[illegible] قلندری [illegible] دل از
دولت [illegible] راه [illegible] این [illegible]
الحمد لله و المنه که [illegible] الله [illegible] حضرت جهان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] اکنون [illegible] حضرت [illegible]
جمال کعبه [illegible] خواهد که [illegible] باد شاه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] خلق [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
که این [illegible] قلندر لباس [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آشنای [illegible]
که این قلندر [illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] شبستان [illegible] باد شاه [illegible]
[illegible] والا [illegible] از آنجا [illegible]
[illegible] که از [illegible] لوده [illegible]

[illegible]

ملاقات جهان دار شاه [illegible] جهان دار شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] را آورده [illegible] از [illegible] بخشد داستان عروس ملکزاده [illegible]
راویان طوطی [illegible] آورده‌اند که در شهر [illegible] فرمان دهی بود [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] چون بندگان [illegible]
[illegible] دمیده [illegible] خط [illegible] ماه [illegible]
[illegible] از روزگار [illegible] تمامی چون [illegible] آزادی [illegible]
آزادی [illegible] دانش [illegible] از ثریا [illegible]
[illegible] بمقتضای [illegible] شهریاری [illegible] اکثر اوقات [illegible]
[illegible] چون [illegible] نخجیر [illegible] باد [illegible] بهرام [illegible]
چون [illegible] افتادی [illegible] ساحل دریا [illegible] صید ماهی [illegible]
[illegible] تماشاش متوجه شد چون [illegible]
[illegible] جواهر [illegible]
[illegible] قطع منازل [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
[illegible]
[illegible] ماهیان [illegible]
[illegible] از فیروزه [illegible] تازه [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] چون [illegible] خواب [illegible]
[illegible] ملکزاده [illegible]
[illegible] ملکزاده [illegible] چون [illegible]
[illegible] براین حال [illegible] ملکزاده چون ماهی [illegible]
از حرارت آفتاب [illegible] گلاب [illegible] چون [illegible]
[illegible] چندانکه [illegible]
[illegible] راه [illegible]
[illegible] رجوع [illegible] حکما [illegible] حکمت [illegible] فلسفه
دانش [illegible] هر چند [illegible] عقل [illegible]

نمودند [illegible] علاج [illegible] ملکه [illegible]
[illegible] چون [illegible] چاره [illegible]
[illegible] ملکزاده [illegible]
[illegible] علاج [illegible] ملکزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این ماجرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
حال [illegible] گذشته [illegible] در میان [illegible]
[illegible] کدام [illegible] کدام [illegible]
آسمان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] ملکزاده چون [illegible]
[illegible]
از [illegible] طفلی [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
از [illegible] تمام [illegible]
[illegible]
در کوی [illegible] از فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] که هر [illegible]
[illegible]
[illegible]

دیدند که از ضعف [illegible] آن جوان کام مرد و هیچ باری که خود را از قبول این رنج و آواره و مشقت بکرد [illegible]
بجهد کام نزدیک آمد پسر [illegible] رسید که هیچ کسی و هیچ شه و بدین شتاب کجا می‌روی گفت من مردم اگر او دست [illegible]
[illegible] شکارها ای [illegible] مردم و صبر نوبت عیال و اطفال از خزانه انعامش [illegible] اکنون [illegible]
کرده یکبار دریا [illegible] و جوانب حقوق شناسی [illegible] دشت که از خانمان [illegible] حال [illegible]
و در نهادن [illegible] پس [illegible] ره نوردی پیش [illegible] شماره بر [illegible] کام زده [illegible]
بی تامل و تصدیع [illegible] و معلوم کنم که کدام [illegible] زاده از معنی [illegible]
کشته رسیدن جوان [illegible] افزون عظیم [illegible] رسید [illegible] در این [illegible]
[illegible] جوان [illegible] نظر در [illegible] گفت آری فن کامل [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] کشته [illegible] زاده [illegible] جوان [illegible] کامیابی [illegible]
جام [illegible] باده [illegible] باد شده [illegible] قدری [illegible]
کوچک از دنبال جوان [illegible] که باد [illegible] جوان [illegible] کلام [illegible]
و بر [illegible] رسید [illegible] زاده [illegible]
[illegible] شما دارم [illegible] کار [illegible]
[illegible] بر [illegible] از چوب [illegible]
[illegible] بر [illegible] کوه [illegible]
[illegible] صیقلی [illegible] صفائی [illegible]
کشت سیند و کار [illegible] مهدی [illegible] از چوب [illegible]
بال بهوا [illegible] و سیله [illegible] اراده [illegible]
همعنان [illegible] کیوان [illegible] دیده [illegible] مقصود [illegible]
از مطلع [illegible] اقبال [illegible] آفاق [illegible] زاده جوان [illegible]
مانند آفتاب [illegible] دولت [illegible]
دولت عظیم [illegible] کامل [illegible]
[illegible] خداوندی [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] قدیم [illegible] آن [illegible]
براد [illegible] مطلوب [illegible] سعادت [illegible] دلیل قوی [illegible]

ناهموار [illegible] از روی لوح [illegible] روان [illegible] راه [illegible]
که می‌شدند [illegible] قدم در [illegible] طوفان [illegible]
[illegible] نوح علیه السلام یادی کشته [illegible] الالام [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] حال [illegible] بیابان [illegible] کام [illegible]
در تهای راه [illegible] بیابان [illegible] زاده [illegible]
[illegible] عروق و اعصاب [illegible] عظیم [illegible] معنی
وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا در صورت گاو [illegible]
و ارباب بصیرت [illegible] ذو الجلال [illegible]
گاو فی الحال [illegible] آغاز [illegible] وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ [illegible]
از [illegible] حال [illegible] جوان [illegible]
استخوان [illegible] کشتی [illegible]
خضر علیه السلام [illegible] اسکندری [illegible]
که [illegible] بیابان [illegible] کار [illegible]
[illegible] زاده [illegible]
[illegible] ظلمات [illegible] زاده [illegible]
[illegible] حصول [illegible] جوان از [illegible]
[illegible] جوان معنی [illegible]
[illegible] خضری [illegible] خدا [illegible]
[illegible] مدار [illegible] خضر [illegible] خود [illegible]
[illegible] زاده [illegible]
[illegible] گسسته [illegible]
[illegible] عقبی [illegible] دختری [illegible]
[illegible] عبادت [illegible]
گاو [illegible] روزی [illegible] حفظ [illegible]
قوت [illegible] خدای تعالی [illegible] آن [illegible]

این وقت تو کی کار عجز آن و ... را به کمال رسید و بنای آن گرم روان یا دیه الیقین در مراتع شبان بهار
باش تو کامل درگاه ... انجمن ... فی او در مراتب الف شد تا آنکه آن استخوانهای پوسیده از هم متلاشی
شده کاو بروزن ... سیدم دکاور ... قدم از کم علوم العربیه وجود آمده و در عالم اسباب ذریعه روزی
آنها شده عجز قطره ای ... دیگر از من ... تحریر ... آن احتیاج شد رایع بکنم ملک زاده ... برون
بی بهره ماند عجز ما ... حضور او از راه کرم ... بر روی کار ما ... یعنی در غربت ... اعانت کن و ... از رنج و
زحمت ... عشق باش که دل ما را از وجود ... تو ... است ... عاطفت ... آمد و با
ایشان در ... همه ... دشت ... شد ... ملک زاده ... یاران ... رسیدن ...
... داشتن ... بالش ... برادر ... ملک زاده چون از ...
کثیر المیمنت ... راه شد ... ظلمی ... برخاست ... رسیدند که ...
چون هوای ... عذاب ... آتش مانند ... خر ... آب ... قطع ...
... [illegible] ... چنانکه ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
مکان ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... این همه مکان ... [illegible] ...
جهنم ... [illegible] ... عذاب
... [illegible] ...
ظلمش ... [illegible] ...
مکان ... [illegible] ...
بعیده ... [illegible] ... دوام که بود ...
آبادی ... [illegible] ...
مردم ... [illegible] ... ملک زاده ...

بماناو که در میان ... زمانی ... براندیشی ... راه ما این سنگ ... کوه ... شده ... بر
کار ... کیفیت ... خبران ... اول که ماه ... الرب ... بگذار ... از
دارش دو چار ... دو شنبه آخر که ماه ... بود به نوم ... از ... اسلام ... خدا در ... خوب
... میتوان ... میتوان ... در بیداری ... جمع ... ازو
دست ... شده چون ... ماه ... نهان شده اهل جهان ... در
ادبی ... ملک زاده ... ماه ... اقبال ... خواب ... بیداری ... خرش
دل ... جمله ... آن ... تماد ... جسم ...
بر ... هر یک ... خود ... نه ... میوه ... اکو ... و
که هر یک ... صنعتی ... احتیاج ... عهده آن ... دفع ... چشمه
... ازو ... بار ... ازاری ...
که چار ... از روی کمال ... ملک زاده ...
و ... که چاره ... متکفل ... آن ... بیماری ... دست ...
المتیں توکل که ... کان ... عجز ... چون ... راه
بر ... عمارتی ... برج افلاک ... مبارکباد ... رسیده ... غربت
... کام زن ... بدر ... رسیده ... که صدای ...
خود ... رسیده ... جو آب ... چون ...
... کامکاری ...
که ... کامکاری ... کامل اندام که ...
... شده
... جان و دل ... عمارت ... جوان ...
... مانند ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

نازکی [illegible] زمینی که گل در حسن چهره بهاری [illegible] دماه در برابر رخ [illegible]
این [illegible] این عشق [illegible] جان دل نهادی فرد [illegible] گل [illegible]
[illegible] آن [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] بودم از [illegible] خسروی [illegible] بودم [illegible] شهریاری زمان [illegible]
[illegible] خوانده پدرم گوهرم را در سلک [illegible] شهنشاهی کشید [illegible]
و از فرق [illegible] جهان تاج [illegible]
[illegible]
دیار [illegible] خسروی [illegible] اندام [illegible]
هر [illegible] ماه [illegible] خورشید جهان [illegible]
[illegible]
شهنشاه [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] داد [illegible]
[illegible]
و میان [illegible]
خورشید [illegible] جوان [illegible]
[illegible]
دلیل [illegible]
که [illegible]
و [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] خود [illegible] گل [illegible]

دلبودرا آمد [illegible]
در [illegible] اندام [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
آفریده [illegible]
هزار [illegible]
[illegible] اندام [illegible]
میان [illegible]
فرو [illegible]
که [illegible] اندازه [illegible]
جوان [illegible] لعل [illegible]
گردید [illegible] اندام [illegible]
[illegible] اندام [illegible]
[illegible]
آغاز [illegible]
[illegible]
[illegible]
نازنین [illegible]
[illegible]
و [illegible] گل [illegible]
آمده دید [illegible]
[illegible]
[illegible] آن نازنین [illegible] اندام [illegible]
[illegible]
[illegible] آباد [illegible]
[illegible]

و صورت بهارستان فریاد و فغان جهد بکوش خشم برسد در این حرارت مرو شمال با هزاران نار و نعیم از مهد اقبال
پرورش یافته ام که مطلبا از در و دیوار او داد بار بسیار درخوان آن نعمت ویا ز رو ریب و فر و کشیران مهر بستان ناز و نعمت و
عالی اتب ار کیم یک شاه دولت و ظل اقبال بر فرق کیتی می انداخت و از من عنایتش کلاه گوشه ناز بر خورشید عالی
و ماه آسمانی می گشتم که خاطر عبور کرد و از سپهر کوشه نشانی از وطن مالوف مکث جرات حال تازه شد و در بیابانی
در سینه جوشش زد و ملک زادی را العلاء از بن مقدمه حیرت آگین بر حال برخورد ناله جانکاه سر بر زد اردل جوش و
بر کسی او کوهر سرشک از طبله چشم نثار گرده گرامیم مهربانی و مروت دلیل داری که مقتضای کرامت والای قدم
و اسکن تسکین از دیده خوب ارش بدامن خویش پاک نمود و از انجا الغیاب به عیب ترش گرفته منزل او کرامت
دفع طلم محرومیش را تماشای کلهای چمن و الوس غم به عشق و دیدار و طرفهای سقف و منظرهای مکلل مشغول
ساخت چون نظر آن گل بر آن اشغال کاخانه نکاه نه دیگر را آماده دید جوانی از بیاره روی نکو منظر که از موزش معنی
عروی پدیدار وار سرش آثار سروری آشکار شد بر بستر مرگ غنود و بر طالع عدم از شرح فرود
و ذوق ما جوری بر بار بالش نهاده اما نور تاج شهریاری بر سر داشت و رقیق عماری از بر تو کون مال
نفس بر جهاد بالش دولت خواب نار قشر بری نژاد چون خورشید را اندر محال دید لب ان کجنه دل
بر برگ دلو نی خویش نقد جان نثار کرد و آهنگ لجه بلند کرده رباعی سکه آکان با آنجمن تاب کند
و کل خف ریزنچه الغاب گوس جشن بهلال از حسن رخ خورشید باب آشتی آشیده و لبان سبزه برون شست
غلطید و حالتی پید دهادکه بر ناله اجا نورش در ان طبل گرمی بر دل ان تحقیش کل حاسر قبا گرد
زخمش نیز بالید کز ناله او سپهر بالید آن نوحه که خوان شدی از و سنگ سیکر در هر آن عشق کرد
مسجد شده الملایجه باره آسمان که مره تا کوثر نواره جوان غنچه گهی شراره برقی جوان سبزه گهی بجاک تجفت
از آتش سینه چاک چاکش شعله در دل ملکزاده گرفت در غمنانی وا مشکی بها پاهای طلب به اصحاب از
معاینه بخاین حال ز درا کثیر بعد هوش باله و سهمت نوحه گشتند و دراک هنگام کده هنگامه شیون گرم شده کار
فریاد و فغان بالا گرفت ملکزاده بر آوازی و قف سری نژاد رحم آورده بدان آیین غرض رضا بمسیحا کمالی کهفت
خداوندا این غریب غرق لجه نومیدی بکبر و لقطره از آن ابعیق که داری آب رحمه در جویبار امیدش سر ساز
بر جسته گرد از خطر بکش امتثال ایران اسکندر شکوه دارار آتش گرده و از عنایت آب حیات ابکشا دنجست
امیدالقران الیسم الله که طلسم گنج فیض و مفتاح الوهاب است از وقطره خنید بر سر روی جوان اخر اسیدش
نااشنید فحکم ایزد جان بخش جمال آفرین کو باب بالا از گرد اب عدم لب ساحل وجود نشانه جوان بی مال
از خواب بر درخشم باز کرده پهر بود و سعید آن آغاز نهاد و بلب نظر خویش جمال پری نژاد افتاد که مانند

افزای بهنگام بهار زدن بانگ انداز خیابان بیدای برزم و صحرای صوبت آگین که هر آس صد ماه سنبل بود در دروازه ابتهاج
ساحت جسته معموره فرسن شده و جوان گل بر از کریبان غنچه نشاط بر آورده و خنده گرد از رو سر بوستان شکر صفیر سرو سبز
کشته کلب پاک منت بلند آواز شیدود قدم بر مسلک آشغال سبزه جانکان از دروازه در آمد و معرکه دید در نهایت
وسعت و اطراف آکنده از کیمیه کوش عیدود منزه و قصر قیصر برای ایوان بر شد کمترین کاخش جوان خاک
گشته نهایتش بلند که بر وی ماه جبینان مطیع و دلکش و منارهاش بر ان صحن و قات ده الایوان و زن
و خوش ترتیب معمورش از غرفات شهر باهم موافق و ترکیبی کاخشش جوان جواهر دلبند پر نظم با یکدیگر
آه حیالی از سیک نوح انسان در رحمت و دیده ارتسام منافت سکری آن حسن بردم در خلوت کده حشم جلوه گر بیا ملکت
زاده ازین خبر اجمال کرد ملال گشته بنا بر ماده حشمت اطیبا احمی که خویدار هر طرفی از اطراف شهر فرستاد نشان حال آسته باز و
بر زبان مسبرگ زده سراغ مردم نجویند آنها جیدانکه بودند و برود و وقوع و شاق آن کجبش تفحص دیدند جمله جانور و کلاه دار نزل
و منظر را جز ان دیده کور از جمال انسان پاره بیافتند و تعجب آنکه بهر منزل که رسید که در آمد ند نعمتهای گوناگون آن
ز سید بند ساز و برک معیشت اثاث البیت و اسباب شرب و اکل از حد بیرون خواب و آلات ادوات طبخ نفوذ لی بهاد
که بکمال سستی بهمان تعینی مردم بر خوست اند الضیعی از صلاح خانه رفته اند از معنی بر آس حال آکاه شد ملک شده کوشت
و از همه بطمع بطن ارشاد که مباد ای مسکن جنیات باموطن پریان باشد و آگاهی بر سر همه سبک زار خود تهی ماند
و بیابانهای وحشت انگیز برکشته رجعت نموده ملکزاده بر خزانی شهر آگهی داد ند ملکزاده در شش غلبه آبادی
این شهر خراب کرده باب باب نشست معنی از هم انجوس سانده سخته و خو اطمار از خیال خوف بر دچهمه و مردکه بکی در
عمارات خسروی عبور با بدار دباشد که در این ماه نکاه جون یاری الغدر تحقیق شد چون بعضی سلطان راه در آمد نیرو
تریاد حسنا که آن آمام نهان بعید الک و جمعی در نهایت طراوت و لطافت اجرام از زمرد نصب بر منظر
و نقش و نگار و طاق و رواق از اراده سیر منزل کرده انطباق طبقات عمارت شد آماده تماشا گران آنها گذرد
و ز حیاپانهای چمن پرداخت کرد شد تا آنکه بحرم خانه خوش بری نژاد نار هان سبب شیون و فغان
بر امد و اصل اشتیاز زبرده دیده بر و حیات ربحت ملکزاده از تعیری که بالا دشته بجاش زاده است
استغراب و رانه پیره که مان بر که مکدر از زمره کشی بهمان که ازیم خلود حرابی درخور این مکان جرات
فراغ سکونت نمیدارد که پنجه سد مه رسیده و الاکتاب القصه بر او آگاه بزهره ور بار صد کجبش از او کان بس
ساره جهان از سس هجوم هموم و شدت تف حنید تاب شکنی بدیشد لیکن پاس مرتضی ادب از جهت ناوی
فرق دولت بر ملکه افتخار تاج ورد بهم و اطاعتش بای همت ثبات بر تحت استار او ریکت فسیم با قوت
حفظ و تورش با طن این مکان بهانه جوم دمز مهو و تعاطبا ته آب و هوای این چمن که اکنون بجای نغمات خلی

و دلت از

نمی بر تابش آن آفتاب باده بود از تعجب حیرت بلبل بلکه تسبیح زبان ابراز سبحان الله ترنم درست ... از قمی
نعمت ... طراز گوی خرد ... کرده برجاده خون کام ... بر طرفی ملک زاده را دید با چهار
تن دیگر که ... بر روی ... رسیده چون ... خود ... ناخن ... موی ...
... بیان ... اصلاحی ... [illegible]
تحیر و دریای متلاطم حیرانی غوطه خورده از روی استغراب ... نمود آن ... اندام ...
از روی ... حال بر اندیشه ... آگهی بخشید و ... آن سرو چمنستان ناز
را ... در آغوش گرفت ... ماضی و ... زمان حال بعد از ...
و خستگی که ... راه یافته بود ... کام دل ... توجه ... بسیند ...
از ... دیده ... نثار کردند و پس از فراغ این امر حیرت افزا بالاتفاق ... برای
ملک زاده نهاده چندانکه در حوصله تصور نگنجد و عذر ... تقصیر ... قدم
... بخشیدند ... را در شکرستان شکر گویا گردانیده گفت ای ... زندگانی
بخشش ... از وجود گرامی ... گرد ... عدم ... آمده
که از بدو وجود آفرینش کاینات تا زمان حال روزگار ...
و ... این ... قوه ... فعال ... دایره طاقت ... و توان ...
خارج است ... اگر هر موی من گردد زبانی ... از تو رانم ...
نیارم گوهر شکر تو ... سر موی ...
[illegible]
[illegible]
... چون ...
... بر ... و دوباره از کتم عدم ... وجود آمد ...
... ملک زاده ...
در آورده که اگر از راه ذره نوازی ... خورشید جهان ...
...
...
...
طرح ...
جهیم ...
[illegible]

... بی جلوس ... در کم مایه فرصت این ...
اشتیاق ... ان ... این ...
...
شده ... که يخرج الحي من الميت
ويخرج الميت من الحي ... کمال ...
قدیم ...
رونق ... صلی الله ...
جهان ...
...
ادای ... ملک زاده ...
فرو ... فرمان ...
...
... ملک زاده ...
چون ... هلال ...
...
ملک زاده ...
... ملک زاده ...
روی ...
...
و ...
...
...
دلسوزی ...
کشتی ...
راه ...

از استماع این ... مشکل و اطلاع ... [illegible]

[illegible]

بهزاد ... [illegible]

[illegible]

[illegible] گردد [illegible] این [illegible] در [illegible] چون [illegible] از

[illegible] شرف را در [illegible] رحمت [illegible] بر [illegible] شده [illegible]

کم مایه [illegible] قطع منازل و طی مراحل نموده به شهر حسن آباد رسید و در باغی [illegible]

منزل [illegible] بیرون [illegible] کار [illegible] دکان [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] شد که ماه [illegible] آن روز [illegible] گلهای تازه [illegible]

[illegible] گلستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

خود را از خدمت [illegible] کیفیت ماجرا اطلاع داد پس از چندی [illegible] ملک [illegible] شهر را آمد و باز در همان [illegible]

[illegible] برادر در خدمت سلطان فرستاد [illegible] واقعه [illegible]

[illegible] که [illegible] تاج و نگین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لطف [illegible]

[illegible] خلافت [illegible]

[illegible] للّه الحمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نشسته [illegible] شادی [illegible]

[illegible] نوازان [illegible] سرود [illegible]

[illegible] انجمن [illegible] هزاران [illegible]

[illegible] ملک زاده [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] انجمن [illegible]

[illegible]

اصلا این نسیم مهربانو کشف السیر افزای دولت و اقبال او چنین بود که [illegible] در غایت [illegible] و بانوانی که در پیش او بود
فلک [illegible] چون [illegible] هم [illegible] خواه [illegible] مانده [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] باشد با الحکمة [illegible] و القدیر [illegible] که [illegible] آمده [illegible]
و ملک زاده نیز با بهرام مهربانو [illegible] در [illegible] وقت [illegible] منزل [illegible] شد [illegible]
و [illegible] افزادت [illegible] از [illegible] نظارت [illegible] رنگ [illegible] حالی [illegible]
[illegible] صغیر و کبیرش [illegible] ملک زاده [illegible] هوای آن گل [illegible]
آفرین [illegible] در دماغ [illegible] گلگون [illegible]
[illegible] که [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] آن [illegible] در [illegible] آن [illegible] مجنون [illegible]
که [illegible] راه [illegible] همواره [illegible] در هوای [illegible] تسلیم [illegible] مجنون [illegible]
بود فی الفور [illegible] بهار [illegible] ملک زاده [illegible] گلگون
[illegible] با [illegible] آمده [illegible]
گفت که ملک زاده چون بهرام [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible] جمال [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] مهربانو [illegible] جمال [illegible]
[illegible] مهربانو [illegible] از [illegible]
[illegible] روی [illegible] گلگون [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible] کار [illegible]
[illegible] آن [illegible] چون [illegible] و اقبال [illegible]
[illegible] مهربانو را [illegible] از دریای [illegible]
از آن [illegible] در آب [illegible] راه دریا [illegible]
[illegible] از راه [illegible] اکمال [illegible]
[illegible] از [illegible] چون [illegible] راه [illegible]
[illegible] ملک زاده [illegible]

[illegible] از [illegible] سکوت [illegible]
[illegible] این [illegible] جمع [illegible]
[illegible] این [illegible] چون
[illegible] از این [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] که از [illegible] عشق [illegible]
که [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] بهار [illegible] دیده [illegible]
رسیده [illegible] چون [illegible]
[illegible] غم [illegible] جز مهر تو
[illegible] غم عشق [illegible] غم [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible] جوان [illegible]
[illegible] چون [illegible] حال [illegible]
[illegible] روی [illegible] خود [illegible]
که [illegible] از [illegible] چون [illegible] بهرام [illegible]
من نامه [illegible] چون [illegible]
[illegible] در دل [illegible] این [illegible]
[illegible] ای خدا که [illegible]
[illegible] جمال [illegible] داده [illegible]
[illegible] خدا [illegible] کام [illegible] آن دل [illegible]
یعنی یا خدا که چاره کار [illegible]
[illegible] از [illegible] جمال [illegible] از آن [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] عظمی [illegible]
تو [illegible] از این [illegible]
[illegible] جام [illegible]

اسبد بید آمد و یکباره گلشنی برام بهاری گردد و شهر مرادکه بهزاران خس و خار هم رشته محبی بسکان تا بی [illegible]
بلبل دل غنچه مقصود از شاخ امل شکفته بر زره سید بلکه اینهمه بلبل چشم دران ... آمد هر گاه اوقات در از در
کمال او سید و باس بر کار دیده بهار اکنون این شاخ امید گل کرده و گلهای کار را بهار مراد او آورده [illegible]
بس که بگوش خواهد رشت بو سنگ بیان بی یک سخن ان ... از زبان مهر بانی گوش شنید از فرط شادی بر خود
بالید و لب ان گل از تبسم صبا شکفته و وی شد بنیاز بر خاک نهاده سجدات شکر بدرگاه ایزد بی چون
تقدیم رسانیده گفت ای گل امید ای جام مقصد ای نخل دل آورنده ملک و عالم نثار کلام مهر بگیرد من که
شهید عشق توام قربان گشتن این [illegible] بگو هر دریغ ... از فرمان تو چون [illegible] رزم حکم تو بر جان
دلم روان است روح روانم بر خاک راه تو قربان ... بر خود حکم نیست انچه فرمان تو بشنید
از این ... اصلا بدرا ... و بسلم ... وفای عهد ... بالفعل ... گوش
کن که هر چه از روی [illegible] القصه مهر بانو آمد ...
نیم ... فضای ... اسباب ضیافت ... الات ... ساکن
... حیدری کار ... گل کندات
امر ... تا این ... بکار ... که طاهر ... وانند ... ذ
تود ... از ... دولت ... اخلاق ...
... دوران ... ایران ... کار ... و ...
زلف مهر بانو ... جنگل ... آسمان ... عشق ...
... تا ان روزی سمیرا ... ملکزاده و یاران بشهر ...
آمدن ... ملکزاده ... بانو مهر ...
چون ملکزاده ... ان کار ...
کیفیت ... غزال ... شده ... محبت ...
این مقدمه ... سبزه ... غلط ...
... سر ... دیده ... آب آتش ...
... بلبل ... کنار ... نسیم ...
از ... گلستان ... عشق ...
خوردا ... از ... احوال مهر
خبری ... دلان ... در آن

نرگس

نرگس ... ماه گوش ... که در ... بیدار ای
نسیم اگر بگوی ... که این غنچه ... ازوی ارب
از تخت ... بهار ... شاهی ... کسری ... تاج شاهی ...
سر ... در باد ... و باد ... ان ...
بود دیده که ... از ... از کوشه ... پدیدار
سرو ... از خاک ... ببرد از که ... باب
والا ... ان ... ذره ذره مهر ... ای
جو م تجارغم تو با که گویم فریاد که دورم از تو فریاد فریاد که ... فریاد ... شکست
شکست ... سنگ از پای ... القصه چون ... شبی تو
... ... دل ...
... ان ... از این ... چون
... ... عالم گون
... ... مهر ...
... ... هزاران ...
... که ... ...
... جای ... ...
... ... بهانه ...
گاه از جا ... ان ... ... العل ...
... ... العل ...
که بادی ... راه کوی حیرت ... ان ... که ... شیوه
کام شناسی ... ... الهی
بدان ... ... ملکزاده
... ...
... ...
دلبل ... ...

[illegible] چون [illegible] از [illegible] ملک‌زاده [illegible]

از آن آب [illegible] در کمال [illegible] از آنجا [illegible]

فراوان [illegible] که [illegible] مهربانو بود [illegible] که [illegible]

[illegible]

یکدیگر وقوف یابد ولی [illegible] العرض [illegible] عظمت [illegible]

بعرض رسانید [illegible] القدر [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایتی دارم که با [illegible]

[illegible] از تو خود ای [illegible] عقل تو بانی جان [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] روزی ما ز خوان [illegible] این نواله بود [illegible]

[illegible]

گرد به صحرای معرکه آگاهی بخشید [illegible] گستر پوشش بخشید [illegible] ازهوای کیهان [illegible]

آمدند و مهر با نور با باران [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] اطلاع [illegible] ان که کار [illegible]

[illegible]

[illegible] از چهار طرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کجای باده [illegible]

[illegible]

[illegible]

و در [illegible] برای گوش [illegible]

[illegible] آغاز [illegible] عشق [illegible] روز بروز [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندوهی و ادانی بهرام از حدوث این سانحه عبرت افزا اندوهگین گشته بود [illegible] را اعاده به نیک حسرت از دیده
بر کشید و دانست که بهرام در ایام [illegible] بر سر آن [illegible] شده [illegible]
[illegible] دهد بهرام هنگام تودیع گفت ای ماه [illegible] من اگر چه [illegible] که کلک قضا در دیوان ازل [illegible]
رقم زده که [illegible] خدا را [illegible] که [illegible] روزی [illegible] بسی خون [illegible]
ارادت [illegible] همه امر [illegible] و خود در [illegible] ای این [illegible] کرد
[illegible] نسبت [illegible] از [illegible] آه [illegible] بستم آه از لطف
[illegible] دارم [illegible] از [illegible] که [illegible]
بهر جا که [illegible] شد در [illegible] بهرام [illegible] جلال [illegible] که [illegible]
رسانید [illegible] از کوی [illegible] اشیا [illegible] بسیا بان [illegible]
میاد تو بهرام [illegible] جان [illegible] که تو ام [illegible] آواره [illegible]
شده ام [illegible] از [illegible] عشق تو [illegible] که [illegible] چون [illegible]
ترا [illegible] در صحرای [illegible] از [illegible]
[illegible] چون مراد [illegible] هجران [illegible]
در دلوانگی [illegible] عشق [illegible] الماس [illegible]
[illegible] و تو دانی [illegible] غم [illegible]
بهرام را [illegible] اخراج بهرام [illegible]
را [illegible] بود [illegible] در کمال [illegible] بهرام [illegible]
زهره با [illegible] داد [illegible] احسان [illegible] حیات [illegible] چون [illegible]
اقتدار است [illegible] فالیم [illegible] جان [illegible] که جان [illegible]
[illegible] جان [illegible] جانان [illegible] بهرام [illegible] دل [illegible]
[illegible] هر چه [illegible] این [illegible]
[illegible] راه [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] یک [illegible] دم [illegible] بهرام [illegible]
امروز [illegible] فردا [illegible] زهره را از آن [illegible]
[illegible] زهره [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] بهرام [illegible] جوان [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] جوان [illegible]
[illegible] بهرام را [illegible]
[illegible] نهال [illegible]
[illegible] زهره [illegible]
[illegible] خورشید بهرام [illegible]
[illegible] اقلیم [illegible]
جوان [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] خورشید چون [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
رسید [illegible]
چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] ماه [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible]
[illegible] کیهان [illegible]
[illegible] بهرام چون [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام را [illegible]
[illegible] آن [illegible]

عطفه بر دو جشن ان از مبایش کذشته عرض بیش ... [illegible] ... زمین را

[illegible]

خانه ناکاه غمی ... [illegible] ... جهان جهان ...

[illegible] ... بهرام ... [illegible] ... زهره ... [illegible]

... در صبحی که بهرام متوجه شکار ... [illegible]

زهره از خواب بیدار شده بهر طرف نکاه کرد ... [illegible]

[illegible]

به دولتخانه ... [illegible]
و شربتهای خوشگوار آنچنان که سزاوار ... [illegible]
طرح صحبت انداختند ... [illegible]
[illegible]

بداهت آگاهی ... [illegible]
[illegible]

۲۰

شیر گیر یکبار از هوش رفته از غیرت غیرت آن آهو از خود رمیده در صدای [illegible] کنار حیرت در

افتاده در اثنای این حال جوان غریب [illegible] خردمند در رسید و گوش و دم شیر در [illegible] شاهزاده [illegible]

معاینه این حال بدیع که آن جوان غزال [illegible] زبان این جوان شیر [illegible] مثال [illegible]

[illegible] در [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

اندوه [illegible] این [illegible] خود [illegible]

[illegible] شاهزاده این معنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

اکنون [illegible] است کرم [illegible] که جانانه جانانست الغرض چون دید کاشانهٔ آن گل فروش [illegible]
از اسباب [illegible] است که [illegible] باشد که بهرام از غمی [illegible] دور [illegible] صد [illegible] داده
روز [illegible] شب [illegible] نظاره [illegible] شبانه [illegible] چاره [illegible] که
لطف [illegible] بخت [illegible] از دست [illegible] کشت زار [illegible] در عشق [illegible]
بود [illegible] از حسن [illegible] آوازه [illegible] جهانی [illegible]
[illegible] ایام دختر پادشاه آن [illegible] نام داشت [illegible]
وصال [illegible] از [illegible] ماه [illegible] بهانه [illegible] محبتش [illegible]
[illegible] از چند روز که بادهٔ عشق در جام خاطرش [illegible]
[illegible] جمالش گل نظاره [illegible] چون [illegible] بهرام [illegible] دل [illegible]
طرهٔ [illegible] گاه جمالش [illegible] دولت
[illegible] روزی پادشاه [illegible] صید [illegible]
آهو [illegible] صیدگاه [illegible]
[illegible] چون [illegible]
غزال [illegible] روباه [illegible]
ربوده [illegible]
اثنای این حال خردمند [illegible] شهریاران از [illegible] شد و چند غزال
چشمان [illegible] بر [illegible] میدان [illegible]
[illegible] چون ماه [illegible] کمان [illegible] السلطان [illegible]
تیراندازی چون کمان [illegible] میدان [illegible] شده [illegible]
از جانب [illegible]
درین حال [illegible] سلطانی [illegible] جهان [illegible]
غزالان [illegible]
کیفیت [illegible]
[illegible] از سلطان [illegible] جوان [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible]

برفت [illegible] از سعادت [illegible] از مطلع [illegible] طالع [illegible]
عروسی [illegible] بنور جمال خویش رشک [illegible] خورشید [illegible]
اشکال [illegible] زبان درکام ملال [illegible] زبان حال [illegible]
نمود [illegible] بودی منتظر در راه [illegible]
دار [illegible] از [illegible] عشق [illegible] پادشاه [illegible]
نظر [illegible] زبان [illegible] داماد [illegible]
گل روی [illegible] در بزم وصال تو بهنگام [illegible] نظاره [illegible] خندیدن [illegible]
پادشاه چون [illegible] شمع [illegible]
خردمند را [illegible] ملک [illegible] دولت [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]
آنکه [illegible] از این آتش که در کانون دل [illegible]
بود اگر [illegible] بوستان [illegible]
زیرا که عشق [illegible]
از کمان [illegible]
خردکار [illegible] پادشاه [illegible]
خردمند را [illegible] چون [illegible]
شرف [illegible] دولت [illegible]
خردمند [illegible] واللجاج از این [illegible] پادشاه
از این [illegible]
[illegible]
[illegible]
دولت خداداد که از حوصله [illegible] سلاطین عالی [illegible] آصف [illegible]
[illegible] در بارگاه عزت [illegible] اجلال [illegible]
درگاه [illegible]
[illegible]

[illegible]

شاید این ... [illegible] ... چون ... [illegible]

... نمیدی ... یکبار ... [illegible] ... از راه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

عید نوروز گردانند مرا این نسخه مطول ... بوده از بهر توشه ستان ... [illegible] ... آن آشیان ... [illegible]

ذخیره کنم تا ... دل ... آن مقام ... [illegible] ... که ملک ... بهرام ... [illegible]

ساران و ... بساط ... [illegible] ... زده در ... [illegible] ... انگه ... [illegible]

این ... [illegible] ... آمد ... پادشاه ... بر تخت

جلوس ... [illegible] ... بهرام ... [illegible]

... [illegible] ... جهان ... [illegible] ... زبان ... [illegible]

ای گل تو ... [illegible] ... تو بوی ... [illegible] ... در کانون ... [illegible]

[illegible] ... بهرام ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... بهرام چون ... [illegible]

... [illegible] ... بهرام ... [illegible]

... [illegible] ... روزگار ... [illegible]

... [illegible] ... اندوه ... [illegible]

خرم آن روزگاری که ... [illegible] ... باری ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... آسمان ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... شهریاری ... [illegible]

... [illegible] ...

بوستان ... [illegible] ... روی نگار ... [illegible]

داده ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

مجمر ... [illegible] ...

و ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

زبان ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

زنده ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

چون گوره آتش [illegible] از حرارت [illegible]

[illegible]

عذار [illegible]

[illegible] چون آهو چشمان [illegible]

[illegible]

طاعت صد ساله ام بار از رنگ نظاره شد الف رنگ حوش چون آن نگاهی که الحیائی جمال گرفته دام نظره عنبرین خویش

[illegible]

چون حسن از انجمن [illegible]

[illegible]

از بس عشق بر کار [illegible] صحبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون در محبت [illegible] ام از وبال این ستمگر کوتاه بود ناچار در آن وقت [illegible]

[illegible]

مقتضای عادت [illegible]

مقتضای عادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

استغاثه اقبال است که حق ... زوال شده بود ... [illegible]

و مجرد از ... ایشان ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

... شیخ سعدی شیرازی ... هر نفسی
که فرو میرود ممد حیاتست و چون برمی‌آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب
از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید ... این نعمت ...
... لئن شکرتم لازیدنکم ...

[illegible]

و بهر کشوری که برسند مانند معنی و نقش خجسته‌شان در الواح ضمیر مردم نقش بندند و در هر عصری که وارد شوند در رنگ کلام
خود جلوه گر شوند زیرا که [illegible] بجمال صورت از کمال معنی بهره [illegible]
[illegible]

[illegible]

نظر و مانند لسان استعمال می نمود ... [illegible]

[illegible]

اوج کمال ... [illegible]

[illegible]

سلسلهٔ مجنون ... عشق ... آن غزال دشت دلبری

بدام آورده گفت این نیز از باب ... جمال عزیز ...

[illegible]

[illegible]

السلطنه رسیده [illegible] که اکنون [illegible] احوال [illegible] از آن بزرگ [illegible]
از [illegible] اسباب [illegible] ارباب تجارت [illegible] در راه [illegible]
[illegible] از دولت [illegible] رسیدم [illegible]
[illegible] جوان [illegible] دارم که [illegible] ماجرای این
[illegible]
[illegible] آوازه [illegible] تجار [illegible] یاران [illegible] در شهر [illegible]
استماع این [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
اگر [illegible] احوال [illegible]
[illegible]

[illegible]

بیت اگر بر رو بیدار من صد زبانم ... لطف ... سلطان ... خسروی ... تازه

مباهی ... الوان ... ملوك ... لطف خسروانی ... جوان ...

کرم آن پادشاه ... کامرانی ... بدعای دوام دولت شهریار کامکار

کار او ...

[illegible]

و اسیر مهر ماهی اکثر روزها بنظر نگاه نوش ز بهار شفق بند شش حسن بیدل از شوران بند و الف چون قیس گاه ش ازان
خورشید خاوری می‌بندد همواره نگار امال فرماید و غزالان شیرین شمایل صید کند و علی الدوام چون جمشید جشنهای
عالی ترتیب میدهد در بزم بهارش نغمه طرازان بجز دو نوا با الحان باربدی و اجواسته ادی دلهای پریرخان خبر
نمود آتش و خوبان بهوسناکی عشق رنگ روح را لاله گون کرده بر گلگون نشاط واری فرمایند و در مرغزار
مجنونی بجولان آمده و مهمات ابان کشور و کارگذاران خلافت همه دوشیزگان ماه پیکر شمه جادو نگهبر
رخنه در ناموس خاندان عروس خاوری بسته و هیاهو در ازان هامج غارت گاف و صغار سیاف زخم چشم
تنبکی بربیان محل بسته چون ایینه در دنبال دام شسند و باوجود نازنینی و نازکی از غنایت تو رکار رسم کنند و در
نبرد باشند بار رود بر گونه نیرو بیدار احمد صاحب طبع درشت بی کلام و سنابه ادب در حالی بکلی بکمال کار قلم در دستش تا
صد در بهشت چون سنایی شیرازی که مهابت شایانه در کف اهل جان از راد ازان پیر حد قدم تردد نهاد
ممکن بیاید شد زیرا که غیر از مشکلات بیکران شهنشاهی باید ازان پیر باره فلک علیه و حفظ عادت چون از ده خنداران
اصلاح بیدار و با اینهمه جمعی از زنان بر وشکوه بر کنار از اینبار حیثیتها همه اطراف ممالک خود را نعلین فرموده که اگر چه با
بی دری اصل گرفته ابدان گوکذار هند به تیرغار انکشاف سبیل ان عبور زند و بهیج احوال شم بار بر آتش زارا بنظم
زنی از نسب در بیان گلگون بر روی رسانید که قوی بای مردمش دل او فرو از شهنشاه بخی عتیق او ازکار بر اران
زنان ملکه و زنگاه حکید بستکی بسته هر یک چو ماه رخ زمان بیسته و ستم رق بیکار بیاد از مند نشد اتفاق شده او ز
با بادو و رباب کرده زمین فشان زیر جرخ بر نوع جعفر چون بر حقیقت ان شهنشاه کشور جان در وقت بایدت کمال
شد دانی بنزد فرخ فال شنافته بمژده دولت ادهشا کنون خوم محجوب آماده جلوس او رنگ اقبال باش که هنگام
ان رسیده که صبح امید از افق دولت بدید آید آفتاب برادی از مشرق عود طالع از دور فروز از هجران و روز و بار
آخر شد کرده ام خیال و اندیشه حرف دکار بابی شده فرخ فال ازین مژده دولت مند بیدار اقبال مرتبه زندگانی
که از غایت غلیان باده طرب سستی خود را از آغوش کرده دو جان بخیلی صبر از دست داده خوش که بطایر ترحیب بر دار آید و یکسر
سکر خود را بدیدار جانان نثار بختیار بخفی عضو علی روز و دیگر از راه تردد بار رو شسته و ذی حیدر جشن زنانه
درکمال زینت و لطافت مهیا ساخته چون بر دو در علم موسیقی مهارتی تمام داشتند ابن فن را که سیه بار از اعمش ساعی
یاد داشتند اسباب نغمات و آلات عشرت فراهم آورده محفل مستحمل رحمت مجلسی آراسته نورانی شسند و شوق یک امدت
تسلیم و زاد تو کامل قدم تردد در ارکان حب اسکوک شرف مال کار آمده غوغا در زمان نهاده غوث سیحانی را بر هر دل تقو
خوش گو اشند بر پیس از کید مستثنی در غایت عقل را در عرش محل کرده که ار ان جوال بیرون رسیدند و باهلل دست
کرد نان بابل در راه بیابان چون کشتان نهادند در زمان که نیز چون تا ب لیست از تسکت جد بیجی فراسید

ازنندان کم... کشفان

ارشدت که باهم ساطی آنگاه که رسید علی صاحب حسن غرفت اندازه شنید الفاهه برابر این دعوت عرض نمی کسیان داشته مادری و ولی نعمت
آنچه بهای او بود بسیار ای فرشی فرخ فال و او را این شیوع آب کشیده گذارد و در طبیعت آن زن او در پای درخت نموده کرده از تخم نوم بهاری
آرام نهاده جعفر بزرگ کسیل نزد مهش مجلس را دریافته بود که خوابیده پس که جهه تحصیل فرست بر فرزندان مشهور بود
و نظر آن بر آن جشن گذشت که کان اثر خصم که از گرفت و جهه حالک جنون گرفته است که جای برابر ده آش نوشیده صورت انعقاد
سان فرخ فال را ختمیه بار بر آورده بیچ ابرار کرده باهو سیاه غوغوی فرش بار شده ساخته این فرخ فال رفت و او را از خون جدا
ده فراوان گویش نمود و نوالی بسیار بیان که فرستاده مصر آورده که شد زبان جمع اسکه از تو در حق فرزندان من هیچ غم ندارد
تر العزیز سعی که بیرم مجاره کار تو از ره راه بنده مست بهت خود از ارم خشم اگر مهمی پیش نهاده خاطر باشد بی خوایل خویش برای
اطلاع دهی و راه که آن سعی خیلی تقدم رسید در مرتبه عادت بندگی حمیده و قوع آید فرخ فال را اهم نقد منزوی
کند ان سیم و خون که آن خودش ابدیکی در قرضه خویش در ربای نهاده و برابر داده مبر او کمی دادی که دیگر فرزند ای کجا حضرت شنشکی
داکتف فی از مرغوا را بسته دستش که فرشته آمده دل قوی داد و بیک منشی بیت تقریر اکتسابی آن کمک فرد ابا خادمان سبحانی متکل تو
حل کرد و دو شواری تو باید انی مبدل شود در روز دیگر بیکبیخ فرخ فال را با جعفر بر بال خود نشانده راه ممالک یکند بیسرا کرد و
هنگام غروب آفتاب از شهر بی که شهر جلالت گیانه جهان بود فرود آورده و بریان از بال خود بعد فرخ فال را داد و نیلفنی بیگی
ای هنگام بر زوال شدا آمدی باره ازان بر آتش نمایی خبر ای او گاه شده خود را بر آن شوم ازان یحبونه اذا فرخ فال آن
برا چون گمیه بیار روی خود بیسر بیجتر از نحوس حشت و بالقوه و جعفر لبس زنانه بر دست آرانده آراست عجب از افعل
گرفته متوجه شهر شد چون کل عارض برده و از سپر دخط سعر آلوده شوی نوبت ی را ز انگشت انداشته بدان ازین شهر تا بالاش شه
ای هیچ مانی نظر اسری جولانست که نهر راه کمی باشد لاجرم درکمال اطمینان درآن شهر آمدند و از انفاق حسن مجادلت دیده
جمعی از زنان پری شمال در انجمن که آمده بر مثال جهرانها اتفاق صحبت شسند و در اسب مجلس خاص از آن گذشته گو
نت شاکر را سیده بود مطربان سازرسی و آوال خود را بمجلس شاه اختند و اتفاقون اهل طرب صدا را با نکحیم انوات نوشتند و
سخته عذار سنایی فرخ شدند اهل مجلس از نوع طور اسهار مکی نقطه در بار خود را دیده گوشه و حیله که قایل بر در آن جمله آشنایی
بشبم و ان نبر بی نمود کل احوال شهر بار شدی او از بسیار بی سرشان آرز و داز غریبان این شهر بیدست ای از کیفیت حال خویش باز گوید
فرخ فال باش آمده که شب است بی تا بود دی از رسیده این حکایت را دلبند بر جادو او چو شمیدادی نفع ام مهاجید مجی تابان
که او از عجب ببازی سلاکه اسلاطان بود آفتاب انگانه جهان که فوق عالم رسیده حرام بنده در سیر او ادر از کمی اراده است شبعیده
که تصور آن از حیل محال باشد بدین مکان بی نور آرسیدم و با نایه تجربت در محل من خود از مشاهد کم اگر از جنگاه غایت خیر میرت
شمه از خویش چون کل گلستان در حلوه حوض آرامی باب اکرم از معنی انعات ترات آگاهی شده ساز از بهار راکو نور
داشته در محل منافع لعل از زندان قدم انها کاشانه کوش عشق ظهور او را تاب داده آهنگ عشق ترت کرده زنان را بدین

شرابی بزم گرم کرده شد و هر که زرنگ بر دو این نشاط ارزان کن هوش صنم که میرود بر تخته تیم جان کن باده کش
بروی جنس که بیش کرده چو که رسیده بدو ... از زبان کن ... را از پرده ... آمده ...
... که از ... بسیار ... برآمد آنگاه ساز ... کرده ...
[illegible]

[illegible]

شهامت مآل آن خانم که [illegible] حاجت [illegible] از علوم نحوی [illegible]

[illegible] استمداد نمودم اصلاح [illegible] بر آن [illegible]

[illegible] فرزندان [illegible]

[illegible] عقل و نطق [illegible]

[illegible] علوم [illegible]

[illegible] این مقدمه [illegible]

[illegible]

حکایت

ناگوار برادران چون ... [illegible] ... کامکار ... از دواج ... [illegible]
ثمره ... [illegible] ... وزارت ... [illegible] ... بمهام دولت متعهد ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... ملکان ... [illegible]
... صدق ... [illegible] ... عطف ... [illegible]
... [illegible] ... تمتع وافی ... [illegible]
... شمع کافوری ... روزگار ... [illegible]
... [illegible] ... کامرانی ... [illegible]
شراب ... [illegible] ... از آن ... [illegible] ... روزی ... [illegible]
در جام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آئینه ... [illegible]
از ... [illegible]
این ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... خوان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

فرازهم ودر میان

فرازهم ودر میان ... [illegible] ... عادت ... [illegible]
ودر این ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... جان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... جوان چون ... [illegible] ... حال من ... [illegible]
آمده ... [illegible]
... [illegible] ... دلداری ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
جوان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
کاهی ... [illegible]

بوی که کاف ... ربابهای ... ماه ... شد ... شبها ... [illegible]

خود را حسن بیان و زینت تقریر داده در پاره ای کار خود از آن جوان ... استدعای ... [illegible]

ای ... زده این چه ... که خود را ... بمحض استماع حکایتی از زبان ... مجهول آواره ... [illegible]

... کار عقل ... این عقده که در ... لا انحلال است ... [illegible]

اکنون که از ... افتاده ... [illegible]

ما ترا ... دشنام ... جوان ... عشق ... [illegible]

[illegible]

در سنه ۱۲۵۱ در عراق زمستان سخت ... [illegible] ... در سنه ۱۲۵۲ ... تومان ... در سنه ۱۲۵۱ ... در فصل اول تابستان باقی زیاد شد

[illegible]

[illegible] اسیر [illegible] احکام [illegible] بود از آنجا [illegible] بدرون دام [illegible]

و باز در تهیه دام [illegible] صیاد [illegible] طلوع [illegible] عزیز [illegible]

[illegible]

[illegible] صیاد [illegible]

سلاسل اندوه [illegible] مانده [illegible] حرکت [illegible]

چون [illegible] صحرایی چون [illegible] جان [illegible]

در آن [illegible]

آنکه از ضعف [illegible] طی شد در آن [illegible]

انتهای این حال [illegible] رسید [illegible] ضعف و ناتوانی [illegible] رسید و چون [illegible]

[illegible]

آمد عزیزان [illegible]

[illegible] شهری رسید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این باب علاوه بدیگران انبوه کس بر داشته بموضع بنزول فاحش کرده اند هر سر فرقی و این باب طریق الفتی برخی و
بانی شرط و اتقای عهد بر یره کشته شد مردی که محرک این سلسله بود کمخت مجرای خود را بدین صورت گذارش
داد حکایت وقتی برفاقت جمعی از اهل یسکبارت همراه گرد سفر دریا عشقبازیار کردم و بکشتی بر آمده چون پای بر
آب کرای کردیدم روزی چند که بدین سیر و گشت باد مخالف بر خواست و سلسله لنگر کنچه کشتی را در ورطه بلا انداخت
اهل کشتی و ملاحان چندانکه بازوی جهد گشادند و تدبیر انجمنه اصلا تغییری در مزاج قضا بدید نیامده بر ای جم از
تندی آب و ظلمات باد جزای بزرگ کشتی تلاشی گشته مردم با احمال و اثقال لقمه عدم و غرق شدند در
ورطه کشتی غرق شد هزار که پیدا شد تخته بر کنار از القضا تن من بر لوحی سلامت مانده از آنجان مهلکه
سلامت مانده از آنجان مهلکه نجات یافتم اما از بیم تلاطم و تموج آب هر لحظه قالب تهی میکردم تا آنکه شمال شد دیگر
باره بر خواست و لوح رحمت شبانه روز بمحال رانده بمسافتی که مقدارش جز خدای نداند از آن محل بدر برده در ورطه دیگر انداخت
و لوح در آن گرداب در سیر چرخ زده بمکر فرو شد در ساعت اب حال دیگر گشت چون نگاه کردم خود را بر کنار دیدم از این
حال نجات در ورطه حیرت فرو رفتم بهر آنقدر بر لوح را رها کردم و از طرفی شتافتم بس از دیری چون نفس کرد آمد بهر سو نگاه
کردم و از آنجا بهر خود آهسته قدم توجه در راه برخی نهادم پس از طی مسافتی شهری بغایت عظیم در کمال نزهت و
وسعت بنظر آمده بیارزوی دیدن آن شتابان پوی آوردم چون نزدیک شدم صفی را دیدم در رعایت از دام مهر او نیز بنگر
اما منظر او بکمال غرابت یا کمال بخت داشتند که اهل آن مردم بکشتی نمود از دیدار ایشان عجبی بر سیبی در آن یا بی قدم
رضعت نهاده کشته اند ابر اجرم ازمت عمل بحرف کشته نکشند بهر ور آمدم و به پنهانی از گوشه خلوت مکان ندیدم از دور
بمانت بخواندم سعی بر این اندیشه بود که جای از زنان در کمال حسن و جمال از جهار گوشه نشسته و با هم سخن
لعب میراندند چند از تماشای آن مهوشان بروح روان خرد در کار خانه کوس حیل بر جسته و جمعی بکار چون ماه
از زمین کشاده در هوا آشکار شده همه در سحر گوان زرین نگار همه نورانی رخان چون خورشید و ماه
در این اثنا یکی از جملیه نازنینان چون برق و باد در لوح بمن نشستند فی الحال دستم بگرفت و کفت ای جوان که بهاد
از بهر ما را جهان آفرین از بازار و محبت ما ازماده و خاطر یک نموده از جهت صبر او احوال صورت حال کیفیت صورت
بیدرنگ از آنجا که دلداری لطف نیافت ارحلیه صحبت شب توئی که سرو دفتر گروه نازنینان است مرا بمواصلت ما خوش گردیده
حالا بر خیز و کلبه سکنم نور ده از هوش منورت زمین کن که از این دولت و دم چون این مژده از آن بر عاشق
شدن بر جان و دل آن مه روی برخاستم و بجانب او بدنبالش افتادم و بمنزل او آمدم محلی دیدم کوشه آن باغ آن
باغی بود گلهای انکار رنگ به از شکفته در فضای کوچ ها گون گشته در وسط آن روضه دلکش جوی تیره
سبد چون کافور و مخملی چون گلزار ز بسیار شه از تماشای چنان منزل خاطر از خیره مانده در طرب گشته تا این بهم

بهشت جاودان

بعد از حضرت کامل انعام در لعبه حیرت نظاره گردید که بعد از مدت سال ادغم گشته در آن ممکان خود
نشان و رعایت عشرت و شادمانی نشسته بر بان همراه یک دفعه از ده لیق مهمان دار یار علی بکلی
انکه خاطر مایل بود تمهای مجلس انقضای مدت گذشته آرزوی خانه و تمنای ملاقات عیال بر دل استیلا گرفت
هر چند بضبط خویش کوشیدم بانده نباوردم چار دل از محبت وطن بر وکان بوفرت بر داشته بالجمله چند
بر خواستم در باب اور اسمه اد آنسان کردم بر یک اعمار تمهید بر اساس پرورش کرم نموده عزیمت دادن
کوه مذکور چون سیر انگاه و منصور آورده که ایشان این تماد دم در باب شیکر ابر دی افزوده بر آن کوه حسن
مهمان بالاو ارشاد دم یاری مهر کافلما بادها کشیده را راه بسته کار کرده بهر تیز او حرایی که بنده نشستم بر جاده کالیکین
سنگر زیر ونالای خود جهان ببریم بهمو تشانی بر آسمان باد کشیدم تا آسمان بر فرق ران شد مانده اهی معلق بر آسمان بلند کاری
بالا دل نمیدید دلیری ز بهره آن که بیند ز بهره از این همه حیرت بر طبیعت طاری و هراس و دل اری شد چون برگاه بران
رنگ کوه بسیار حنک شده از بیم نفس میزدم تا آفتاب ریشت از آن که نشستی تلف خاطر من مایل کشته
بر کوه نشر فرود آمد سر خجی تمام بکوه نور دی و اجبال بکلی گشته حال گشته ناشنای راه اژدهای کوه تمثال بد برآمد مر گنجه
دهان کوه شعله در آنجا ابدی خرقی گرد که زبانش معلق زبان بر زبان افتادم و بخت کسی بخنم و بانگ کوه خود در بر آید
مراقبه نمود دست بر کل اژدهای چون خواز متمثل گردید که تا یکی متوجه بکار آن اژدها شده بود و بهر دو اژدهایم بچیده و
بهمها بر کند بکر زده صدای خرش آمد چنید سیلاون فلک غلغل انداخته دود ز ظلم اژدهای بر دوار ژدهای دهان
بهمان رانبر همچه ارث بد چنان ملک غرب چون بهم بر خود از بیم وارسم جای اندیشه بدم سنگر برخاسته
کرزدم و لبان باد بوسه آغاز نهادم چون اقتباس و دو و سنگ نور دیدم از دو بر دی را دیدم در غایت بی بکری
عصر اوج رفتی و آهسته آهسته کام سر دلسپار جهد بکار بردم تا خود را بدر رسانیدم چون آواز بام بکوشش خود در جست
که باب بتا دو چشم قهر در نسیه لطف بانگ بر زد که هان بر چه کسی که باکداری چه با من کسی که چه کسی صبر
از کدام اهالی مقام و عبادت بخت بی چگونه افتادی که این خرابی بدارد آبادی که این مراتوم حیات دولت را بر
نعو لوان است بمجرد استماع این نغمه بهوش یاری و زبان برگشادم و بیانش افتادم و گفتم خدا ای بر حضرت حال زارم
رحم آور و راه نجات نما که بس غریب و تنهایم و بیکس و در این دشت هلاک میدانم برگفت غم مخور و مبال بگشا به
بگاده سوی بیمون آرم چون رسم مهر و شیوه غمخوار آن برش بعد کردم در از بر پشت بر آسمان جمعه آورده
از آن تو حیران بد عیاش روان شدم چون لحظه از راه بر سید مغاری بدید آمد در میان غار که فی سر بر دی گشاف
انسیاسکی بر راه تما با عزروان جو از است فی الحال بهشت خول سر بر آمد در آنجا چون جنگ صفت بود گفت که آشیانه دروان
اند خسته خود بر فته تا بدر جهان بمهکن بود گرچه بید شکسته برسته از نسبت را کس که گشاف جمعی را دیدم از آدمیان مدانی

نشسته و لوده استخوانی بر پهلوی بیابان افتاده بر سیدم که جای عجب [illegible] برگشته بخت تو از ماه بر سر آن

[illegible] روز و شب در صحرا [illegible] گشته و [illegible]

[illegible] آتش [illegible] چون [illegible] شد دل [illegible] کله [illegible]

[illegible] سیدم [illegible] رسید [illegible] راه [illegible]

[illegible]

[illegible] غنیمت [illegible] توکل علی الله کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible] شد که [illegible] عدم [illegible]

دست [illegible] بر جوان [illegible]

[illegible] شهر [illegible] حاکم با فراوان [illegible] سیاده از شهر [illegible]

از دور [illegible] درآن [illegible] دست [illegible]

[illegible] خود [illegible] جوان [illegible] اگر [illegible]

گشته از این [illegible] از مجلس‌های قدیم حکایت [illegible]

[illegible] چون [illegible] حاکم [illegible]

[illegible] حاکم [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

حاکم از برای من [illegible]

[illegible] حاکم [illegible]

[illegible]

عصیان برآمده زبان او بهیچ کشت و من بیتابانه دست التماس گشوده دم که برآب روانم ردم الطف آمده بیرون صاحب شد و گاه
بر سراب لال لاله گون آورده بدستم داد و رنگ رفته بر رخسارم آورد چون مرا بر خوش جام جوابی بینگ کشی جگر خون
[illegible] است با وجود بهره دستی صحبت خوشش برده بنده از سر دو دیده با اسپهبد دراز کشش برار باب بیناکش ده ...
جراحت آن بیان آن دوستان لیری بناه بری وار کلکه و تحمش بر اد خورد بنا را ساز مشق است روز کار
خواهی برآمد بجان مرا گیرش عنان دل که شنید لهذا التماس می نمودم که برآمدم داشته که باری را بر کنج خفه راه کرده و
بهره اشتیاق و ارساحات اختر کاهی اردبیر و شتم خلوت خلوت کده شد از پی شمع رخش از رنگ می بر خیشم رنگی
خبره میشد کشتی بر کلی از رسته ها آهو خشکی بر زمانی کشتی بار شمه اهانی و آن ماه غیرت لیسند دلم را چون ماهی
دام الفت کرده که بر خود رحمت کرم نموده درش بهم دشمنش چون قیمت آب ساعد بدام آن بر من کل انگشت
کشیدم و بهره و ساعد بیش کم و ار بخیدم نگار ... بر روی ابط انگار کردم تا آنکه طلسم از گنج بکاهی ... لالای
لالای آن دل اسد ... رنگین بوت ازانکه وضع زمانه را در پس پرده می بر اهوان هر دانه دامی است بوز ... خط
در نهر خواهش تر زبان بیافته بود که خادم در غایت اضطراب باعد و خبر داد که شکوش زد که خانه خدا ... از دلش ... کند
مانند مرگ کهمان دررسید حالیا سیاه ... که سوراخ موش کجی می ارزد اجل سیاه ... گرده نه پای که از آن ...
بر بلا ... ام ... که ... بکوشه ... در ... دوران تلک کجی عبارت ... روز کار چزان ... که بهار
این باد ... روز کار دار ... هستی صد خمار دارد ... بخت اگر در آن منزل ... مختصر با ... چون مرغ
آن ... آمده ... خفی ... دار ... ایستادم تا آنکه ... بود که از ... بر دن آب ... بیدار
مانند از الف ... جسته که دمی بر روی آب ... باد ... از کار ... آن ابر کار ...
نهادم بر ... حیوان ساحل ... بر سرکه ... نه ... بادی خود ... ذات ... از
غرابت سم ... از ... زبان ... آن ... از ... که ... امروز
از این ... بر ... بر دم ... از ... ناگاه ... ز ... کل ... گوی
کنج ویرانه ... از ... کند از ... خود ... ده بوح دل این خیال ... در دل ... کند
بسکه در رنگ ... خود را از باده ... از ... ملحه ... مواد ... بر دی
انگاشته لب ... از آن ... ملک ... از آنچه ... کاه ... آنکه ... رسم ... رک
... بدرگاه ... نگاری بخش ایزد منان ... رخ ... آن ... رفعت ... قدم ...
جوان فرده ... بر ... کلمات ... زبان ... دو ... سر ... در ... از
صحبت یار ... بلوح ... از ... بازی ... سرگشته ... از ... صورت ... جو ... آن

عرض گردید ... ام آن

انس بستم در صورت آن از محو ... اشتیاق ... از ... تا ... کف ... عقد ... بکای
که در ... و ... دام ... گنجی ... بجان ایست کنون در ... ماجرای خود باز کرده علی الرغم روز کار انجمن عزت منعقد
کرده ... ز باده ... کامی بهم ورده آید ... از این بزم الکلبه این محفل حسن ترتیب یابد ... قیمت ... کنم
هر بیت ... کوی ... کشم ... بخت ... آن شتر ... بود اقبال ... شراب ... بیدار ... ان ... انس ... خیر ...
... ملکانی ... رسیدم ... بمنزل ... قریب بود ... گفتم که ... آن درگاه ... قدم ... شن ... نمود ...
عزیز ... الو ... بیدار ... آن درگاه ... خواب غفلت بیدار شده ... سیم ... دیده ... سینه
کامیاب ... خود ... ام ... وار ساده دلی ... بر بای خود ... خنده ... چون ... کلید انداز ...
گفتم ... عقل ... سعی خود ... بیای ... استاده ... خود را اسیر ... بلا ... بجاده ... در دام ... روان
درگاه که کام ... و بوه ... قدم نهادم و بار ... به آن ... برگ ... نشسته ... در غایت ...
کلیم ... چشم ... کوی ... قرین ... گشته ... عقل ... خود ... بر من ... و طرفی از آن ...
بستم ... کان ... ار ... بخت من ... دست ... از زبان خود ... آورده ... از ... را ...
بس ... عمل ... نماده ... کرداد ... کار ... تعلق ... در دش ... مانده ...
بجا ... فرود آورده ... از جان ... بر ... الصدیع ... شوم ... جوان ... آنکه ...
از ... عالم ... ماجرای ... حال ... از ... خود ... دادم ... انکار ... ره ... دزد ...
در آب ... مجلس ... بر ... کار ... آدم ... از ... گفتم که در این
... خواب ... بیچ تعبیر این خواب نمیدانم ... که در فهم نداری ... از همین ... کان ... بخته
حیرت ... ولعبی ... گفتم ... جوان ... دادم ... بیداری بجوان ... ان ... زبان
چندان آگاهی ... که ... دلی ... بمحل ... فرود آورده ... سر ... لوازم ... اسباب
مهمانداری ... از انواع ... شیوه ... ممتاز ... گشته ... خوش ... چون ... آن ... که ...
منزل خود ... سم ... اهی ... حال خود ... سازم ... کرشمه ... باز ... که در ... محمل ...
نکار ... ملاقات ... مهمان ... چون این جوان سر ماجرای خود را در ... حیرت ...
نوبت ... بهره ... زبان ... که ... از ... ستم ... در کار ... در این وادی
در ... آن ... همراه ... شته ... دل فرود آورد ... سر ... ای آن
شهر از ... بوده ... اخل ... هر ... بیای ... خواند پس ... بر ... قصه ...
بدان ... خطاب ... که ای ... در این ... آنکه ... کان ...

ما بر لطف [illegible] بود عجب [illegible] سبز رنگار سبزه [illegible] هر جز [illegible] که گوهر هم از بحر [illegible]
در رشته [illegible] خسروی [illegible] بهار عمر مرا اکنون [illegible] از گوش فلک [illegible] گوش جان رسید [illegible]
ما غم [illegible] آن [illegible] گفت [illegible] جان من [illegible] عمری [illegible]
و قسم از [illegible] عالم [illegible] که عذر مرا [illegible] از ماجرای اعلام خویش [illegible]
آن شهر [illegible] حکایت [illegible]
بانوی [illegible] گفت [illegible] که از [illegible] آزادی جوان [illegible]
[illegible] شکسته [illegible] از [illegible] مستان [illegible]
[illegible] خط [illegible] سلسله [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] طلسم [illegible] جون آثار [illegible]
[illegible] عوض [illegible] از [illegible] گهای [illegible]
داری [illegible] غنچه [illegible] کل [illegible]
[illegible] ای [illegible] عشق [illegible]
[illegible] چون [illegible] عرض [illegible] چاره [illegible]
[illegible] آرام [illegible] بهنگام [illegible]
[illegible] تماشای [illegible]
[illegible] که فلک [illegible] حیله [illegible]
[illegible] مردم [illegible] جرخ [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] فرزندان [illegible]
از [illegible] سلطانی [illegible] مصر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بهنگام [illegible] عشق [illegible]
[illegible] منزل و مکان خود فرار [illegible]
[illegible] آن [illegible] ایم [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] در آن حجره [illegible] عفونت [illegible]
آن [illegible] عشق [illegible]

موفق [illegible]

موفق [illegible] شوق [illegible] چون [illegible]
[illegible] حجره [illegible]
[illegible] شاه [illegible] کاری [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] کل [illegible] این [illegible]
[illegible] آن سیاه [illegible] سلطان
[illegible] رنگ [illegible] قصه [illegible] ماه [illegible]
[illegible] گذشته [illegible]
[illegible] در میان [illegible] جهانی [illegible]
دوراز کار [illegible] نفس [illegible]
[illegible] زبان [illegible] خود [illegible]
[illegible] گوش [illegible]
[illegible] باغ [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] آن [illegible] اسلام [illegible] چهره [illegible]
[illegible] غلام چون [illegible] دل [illegible] عمری [illegible]
[illegible] دایه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
آن اندیشه [illegible]
که در [illegible]
[illegible] گوهر [illegible]
آن [illegible]
[illegible] گوهر [illegible]

[illegible]

در عالم بد بد آمده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... در ضمن خدمت ذوالجلال آرزوی دل که منتهای کامرانی و آمال مخدوم ... اکنون ...

... آزاد کننده ...

بالای نعمای عنایات خداوندی ... از باران ...

... حضرت ...

... در مجمع طایران ... زبان ...

بجو بر دوری آن مرغ ...

[illegible]

جوان ... [illegible] حقیقت جان ... [illegible] روشن ... فهمی ... صبح ... [illegible] چون ... [illegible]

روزی ... روشن ... [illegible] شهر ... [illegible] چون ... روشن ... [illegible]

کرده ... [illegible] در باب ... [illegible] گوش کند ... [illegible]

در ... [illegible] روشن ... [illegible] این جوان ... [illegible]

کرد ... [illegible] روشن ... [illegible]

[illegible] جمال ... صورت ... خیال ... اکنون ... [illegible]

[illegible] روشن ... چون این ... [illegible] جوان ... [illegible]

[illegible] روشن ... این ... [illegible]

بر این حال ... [illegible] روشن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گردانید بت شب چو از نقش چمن پرینک دا قفل زرین درج مشک دا گوهر شب را بمهر خود نگه داشت مهر و بر
زکنج ویران شد ... درج نامه را بمهر جان نگهداشت مرغ بیدار گشت ... تیره شدن از روز ...
غزال ... [illegible]

[illegible]

آقای آقا حسین ... عراقی
در ۱۳۵۱ ...
... تهران

هر شب ... بهانه که کند اگر از ... مجنون ... کار ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ارجعی الی ربک

[illegible]

ربع الثانی

بقیه ربع الثانی